

مجله علمی ادبی اقتصادی تجارتي

سال اول

تير ماه ۱۳۱۴

شماره ۲

محل اداره

ژوئن ۱۹۳۳

مؤسس و صاحب امتياز

طهران - لاله زار

MEHR

مجيد موقر

A Persian monthly Review of Current Sciences & Literature, Teheran-Persia

فهرست مندرجات

صفحه	نویسنده	موضوع
۸۱	آقای مجید موقر	مهر و میثرا
۹۱	آقای پروفسور هر تسفلد	اكتشافات تازه تخت جمشید
۹۶		کتاب
۹۷	رابیندرانات تاگور	شعر و زندگانی جدید
۱۰۰		سؤال و جواب
۱۰۱	مسیو گدار	تاریخانه دامغان
۱۰۹	نظامی	راز داری (شعر)
۱۱۰	آقای نصرالله فلسفی	فتح سوئمنات
۱۱۷		ترقیات محیر العقول امریکا
۱۱۸	آقای ملک الشعرا	نامه‌های پادشاهان و دلیران ایران
۱۲۲	رود کی	آثار اساتید
۱۲۳	آقای رشید یاسمی	عشق افلاطونی
۱۲۷	» همائی	مسجد کبود (شعر)
۱۳۱	» نفیسی	بزدگرد سوم
۱۳۶	» دهخدا	طرفه بغداد (اقتراح)
۳۸		بجرم عرب
۱۳۹	آقای میر محمدخان حجازی	شاعر بلژیکی
۱۴۵	فخرالدین اسعد گرکانی	زن
۱۴۶	آقای دکتر سیاسی	قوائدکار
۱۵۰	آقای رحیم زاده صفوی	علوم و ادبیات در ایران کیمانی
۱۵۴	آقای مجید موقر	علت اساسی کثرت بیکاری

تصاویر:

۹۳	مجسمه گاو با سر انسان (از اکتشافات جدید تخت جمشید)
۹۴	نقوش برجسته پلکان آیدانا
۹۶	رابیندرانات تاگور
از صفحه ۱۰۱ تا ۱۰۷	تصاویر مربوط به تالانت مسیو گدار ۸ قطعه



سال اول

تیرماه ۱۳۱۲

شماره ۲

مهر یامیثرا

- ۱ -

بقلم آقای مجید موثر

مهر، میترا، یا میثرا از پروردگاران خاصه قوم آریائی است. آریاها شعبه از قوم بزرگ هندو-

مهر خاصه قوم آریائی است

اروپائی هستند که از وطن اصلی خود مهاجرت اختیار نموده شعبه وارد سر زمین هند شدند که به نژاد هند و آریان معروفند. شعبه دیگر در فلات ایران رحل اقامت افکندند. نژاد ایرانی از این شعبه آریاست و کلمه ایران که بوطن محبوب ما اطلاق میشود، تحریف کلمه ایرانیاست یعنی کشور آریانها. حد فاصل بین دو شعبه آریا جبال هند و کش و سلسله کوه های سلیمان و وادی کابل است هنوز بطور قطع و یقین دانسته نشده که وطن

قوم آریا

اصلی قوم آریا کجا بوده. در تأثیر چه عواملی جلای وطن اختیار نمودند. میزان تمدن آنها تا قبل از مهاجرتشان چه بوده. در کدام قرن و از چه طریق مهاجرت کردند. ولی چون کشف این موضوع اهمیت بزرگی برای علم انسان شناسی و نژاد شناسی دارد فضلا و دانشمندان عالی مقام سالیان دراز در این موضوع تتبعات و تحقیقات نموده اند و آنچه از نتیجه تدقیقات آنها امروزه مورد قبول اکثریت علما واقع شده بقرار ذیل است :

وطن اصلی آریاها

وطن اصلی آریاها بین رود آمویسه و سیحون بوده و تا زمانیکه در آسیای وسطی میزیستند آریاهاى ایرانی و هند هر دو با هم اختلاط و آمیزش داشته یکجا زندگی میکردند. وقتی که شروع بمهاجرت نمودند تا ورودشان به باختر نیز از هم جدائی اختیار نموده بودند ولی از آن به بعد منشعب شده شعبه راه هند پیش گرفته از طریق هند و کش وارد دره پنجاب شدند. شعبه دیگر راه جنوب و غرب را پیموده فلات ایران را مسکن و مأوی خود ساختند.

تاریخ مهاجرت آریاها بایران

تا آنجائیکه تحقیقات علمی نشان میدهد زمان جدائی آریاها از طایفه بزرگ هند و روپائی اقله سه هزار سال قبل از مسیح یعنی قریب پنج هزار سال پیش صورت گرفته ولی مهاجرت آریاها بایران نسبتاً نزدیکتر است سابق براین معتقد بودند که از دو هزار سال ق. م. شروع شد ولی پس از اینکه مدارك تازه تری بدست آمدن قوی میروند که از یک هزار و ششصد سال ق. م. شروع شده و تا قرن هفتم ق. م. امتداد داشت. چنانکه شواهدی که بدست آمده نشان میدهد که قوم هندو آریائی در قرن ۱۶ ق. م. وارد پنجاب شده بودند. قوم آریا یکمرتبه و غفایه جلای وطن اختیار نموده بلکه تدریجاً در طی مدت هفت قرن مهاجرت آنها بفلات ایران ادامه داشت. همین مسئله میسرساند که آریاها قهرماً مهاجرت نموده تنگی معیشت و احتیاج باتساع آنها را وادار بجلای وطن نمود.

ساکنین بومی ایران قبل از آمدن آریاها

قبل از آمدن آریاها اقوام متشتتی در نقاط مختلفه ایران سکونت داشتند. در شمال اقوامی موسوم بگادوسیان، تپوریا، و مادها توطن داشتند. در مغرب کاس سوها و در جنوب و جنوب غربی عیلامیها بودند. خوزستان

لرستان، پشتکوه، و جبال بختیاری مسکن عیلامیها بود. مسیودیولا فوا و دمرگان معتقداند که بومیهای اصلی این قسمت سیاه پوست بودند. همچنان که بومیان اصلی سواحل خلیج فارس را هم حبشی و سیاه پوست میدانند تمدن عیلامیها خیلی قدیمی است. در جزو آثاری که اخیراً در خرابه های شوش توسط هیئت اعزامی فرانسویها کشف شده اشیا بی بدست آمده که تعلق به هشت هزار سال ق. م. دارد. این اشیاء از سنگ و گِل رس ساخته شده و از آثار دوره حجر است. بنا برین این قوم در ده هزار سال پیش دارای صنایع بوده اند. بعضی از علما معتقد هستند که شاید مهد تمدن بشر در این سرزمین بوده و از اینجا به بابل و از بابل بکلمه و آشور و سپس به فنیقیه و مصر و یونان سرایت کرده است.

نام گذاری و حدود ایران آریائی
تاریخ اطلاق کلمه ایران بر وطن مالوف ماروشن و معین نیست. اول نویسنده خارجی که از آریانا نام میرد اراتستین است (Eratosthène) که

در قرن سوم میزیسته. ایران چنان که استرابو از قبول اراتستین نقل میکند از طرف شمال محدود بوده به کوههای پاراپامیز الی در بند بحر خزر، از طرف جنوب ببحر عمان، و از طرف مغرب به حدی که پارت را از ماد و کرمان را از اصفهان و فارس جدا میکند، ولی استرابو در جای دیگر از همان کتاب قسمتی از ماد، پارس، شمال باختر و سفند را نیز شامل کشور آریانا ذکر میکند.

رفتار آریاها با بومیهای اصلی
آریاها موقع ورودشان بفلات ایران مواجه با اقوامی شدند که از حیث تمدن و مذهب از آنها پست تر بودند. طبعاً آنها را بدیده نفرت و حقارت نگریسته

بومیان را، دیو، یا تور خوانده و هر کجا آنها را می یافتند قتل عام میکردند. پس از آنکه در این سرزمین جدید متوطن و مستقر شدند

و خواستند بعمل کشت و زرع پردازند احتیاج خود را باستعانت بومیان احساس کرده از آن بعد از قتل آنها خود داری نمودند و کارهای پر مشقت خود را از قبیل کشت و زرع و غیره با آنها و امید داشتند در حقیقت بومیها را بنده و برده خود می پنداشتند و نسبت به ایشان معامله ارباب با غلام میکردند.

آریاها تا قبل از طلوع و فروغ آئین مقدس زردشت

مذهب آریاها

مشرك و عنصر پرست بودند. در حقیقت عقول

بشری تا آن زمان در مرحله بدایت سیر نمود. بقدری رشد نکرده بود که به فلسفه وحدت پی برد و خالق متعال خود را از میان گروه گروه پروردگاران مصنوعی تشخیص دهد. اول بشری که آفریننده یکتا و بی همتای خود را شناخت و مبشر فلسفه وحدت شد و خشور ایرانی شت زردشت بود، او از میان ارباب انواع آریاها اسورا را برگزیده اهور مزدا یا، سرور دانا، نامید و او را آفریننده مطلق و خالق بی همتا معرفی کرده تمام عظمت و قدرت و جلال را خاصه او دانست. درك فاسفه توحید و شناختن خالق متعال در عصری که همه نوع بشر غرقه بحربی کرانظامت جهل بودند شایسته بسی تکریم است. از این حیث ما ایرانیان بخود حق میدهیم که بر تمام ابناء بشر مباحثات کنیم. و و خشور خود را اولین پیشو او راه نمای راه هدایت دانیم. کسانی که آئین زردشت را شرك قرض نموده و گمان میکنند به دو خدای خیر و شر قائل اند بحقیقت مذهب مقدس زردشت آشنا نیستند. زردشت کاملاً موحد است و اهورا مزدا را بدون چون و چرا خالق مطلق و خدای یگانه میدانند. هیچ خدائی، هیچ آفریدگاری، هیچ موجودی وجود ندارد که بتواند با او برابری و همسری کند، انگره مینو ﴿Angramainyu﴾ یا خرد خبیث که بعدها اهریمن شد، همکفو اهورا مزدا نیست، بلکه مقابل سپنتا مینو ﴿Spenta mainyu﴾ است که خرد مقدس باشد. این جهان مادی، آمیخته بخوبی و بدی، زشتی و زیبائی، آسایش و محنت

خوشی و ناخوشی است، ذات مقدس اهورا مزدا برتر و بالاتر از آنست که برای مخلوقات خود بدی و زشتی بخواهد برای حل این معضل خلقت بود که فلسفه، خرد مقدس، و خرد خبیث، بوجود آمد. خرد خبیث همیشه در مقابل خرد مقدس خود نمائی میکند و الاهی چگانه هم کفو اهورا مزدا که خدای قادر متعال است نتواند بود. فلسفه وحدت مقتبس از آئین قدیم آریاهاست. آریاها بوجودهای خیر و شر قائل بودند. وجودهای خیر دهنده گنجها و ذخایر طبیعت بانسان هستند از قبیل نور، باران، تندرستی، در مقابل آنها بوجودهای بد و پلیدی معتقد بودند که دشمن و بدخواه بشر بود با وجودهای خیر همیشه در ستیزه و جدال اند، انسان در طی وقایع روزانه بسی مظاهر متضاد مشاهده میکند خوبی، بدی، تاریکی، روشنائی، خوشی، ناخوشی سرما، گرما، ولادت، مرگ، صبح، جنگ، متعاقب یکدیگر میآیند و میروند. بشری که هنوز در دوره توحش و جاهلیت زیست میکنند و قوه تعقل او بر شد طبیعی نرسیده ناچار است در مقابل این مظاهر متضاد بوجودهای خیر و شر قائل شود. وجودهای خیر را مورد پرستش و تکریم قرار میدادند و آنها را حمد و ثنا میگفتند. بر عکس نسبت به وجودهای بد و پلید دشمن بوده برای دفع شر آنها به اورادی متوسل میشدند.

از آنجائیکه آریاهای ایرانی و هندی در ابتدا از یک اصل و ریشه بودند، مذهب و زبان آنها طبعاً یکی بود. بعداً در نتیجه جدائی آنها از

اشتراک پروردگاران
بین آریاهای
ایران و هند

یکدیگر بتدریج تباین مذهبی و زبانی بین آنها روی داد. هر چند که داده قویه در دست نداریم که تحقیقاً معین کنیم در چه قرنی یا عصری این تباین مذهبی و زبانی روی داد، ولی از قرائنی که اخیراً بدست آمده میتوان گفت که این جدائی تخمیناً بین قرون ۱۴ و ۸ ق. م. صورت

گرفته. تا چندی هم پس از جدائی آنها عده زیادی از پروردگاران آریائی بین این دو شعبه مورد قبول بود. از قبیل ورثر غنا (رب النوع رعد) میثرا (رب النوع آفتاب) ایندره، وارونا، ناساتی، اسورا، دیوا. بعضی از این پروردگاران بکلی تغییر یافته مفهوم اصلی خود را از دست دادند. اسورای آریائی که در ریگ ویدا وجودش معرفی شده در اوستای زردشت اهورا مزدا یعنی سروردانا گردید و بر جمیع خدایان دیگر برتری یافته و خدایان دیگر بنده و برده او شدند. بعکس، دیوا، در آئین زردشت دیو پلید شد که تا با امروز در میان ما ایرانیان مفهوم بدی را دارد، ولی در مذهب هندو دیوا تا با امروز مورد تعظیم و تکریم است. برخی دیگر بقوت اصلی خود با جزئی تغییر باقی ماندند. مهر یا میثرا رب النوع آفتاب از این قبیل است. مهر همچنانکه در آئین زردشت مورد تعظیم است، در مذهب هندو نیز مقام ارجمندی را داراست.

مفهوم سانسکریت
واوستائی مهر
در ویدای بر همان که قدیمترین کتاب مذهبی دنیاست، میترا ذکر شده و معنی سانسکریتی آن دوست و دوستی است. ریشه آن کلمه میت است که پیوستن معنی میدهد. مفهوم اوستائی میترا، عهد و پیمان است. در خود گاتها که قدیمترین قسمت اوستا و مشتمل بر سرودهایی است که منتسب بخودشت زردشت میدانند، اسمی از میترا برده نشده ولی در سایر قسمتهای اوستا مکرر ذکر شده است. میت بمعنی خانه و سرانیز آمده چنانکه میهن و مهمان از همین اصل میاید

میترای ویدائی
در ریگ ویدای بر همان سرودهای مخصوصی نسبت به میترا خطاب شده، اورا واسطه وحدت و اتفاق بین مردمان و دشمن اختلاف و نفاق میدانند. و همچنین اورا بینای مطاق بر همه چیز و نگاهدارنده درستی و راستی و ایمان پاک و

عقیده نیکو و دشمن دروغ و خلاف و نفاق معرفی میکنند در ویدامانند اوستا رب النوع نور و روشنایی آمده و این خود اقوی دلیل است بر این که همیشه هر دو شعبه آریائی نژاد مهر را متفقاً ستایش و پرستش میکردند و اساس مذهب آنها یکی بوده است. در بر همانا میترا نور روز و خورشید است و ارونا یکهزار چشم درخشان شب. با این توصیف ارونا را باید سپهر نیلگون با جمله ثوابت و سیارات او دانست و میترا را نور و فروغی که از مجموعه آن ستارگان ساطع میشود. ارونا و میترا هر دو در میان نژاد هند و آریائی حامی و نگهبان روح و جسم بشراند، میترا درویدا بمقام و منزلت و ارونا را اندرا و سوترا نمی رسد و از این جهت میثرای اوستائی از میثرای ویدائی مقام ارجمند تر دارد.

میثرا در اوستا میثرای اوستا در حقیقت مقامی را که ارونا در ویدا احراز نمود دارا شد. اوستائی که امروز باقی مانده اوستای زمان زردشت نیست. گویند اسکندر تمام نسخ اوستا را به آتش بیداد سوخت و طعمه حریق نمود تا شاید بتواند بدین وسیله نام و نشانی از مذهب ایرانی بر صفحه گیتی باقی نگذارد. نیز مسطور است که سایر کتب و نوشتهجات ایرانی را گرد آورده آنچه برای مزید علوم و ادبیات مات خود لازم میدانست و اداشت ترجمه کردند و باقی را محو و نابود ساخت. اینکه از ادبیات ایران تا قبل از فتنه اسکندر (غیر از گاتها و کتیبهها) هیچ اثری باقی نمانده و حتی تاریخ ایران یکمرتبه فراموش شد و اگر نوشتههای خارجی و کتیبهها نبود هیچ خبر و اثری از سلاطین یا شان و جلال ساسانه هخامنشی نداشتیم خود گواهمتن و دلیل قوی این مقال است. اوستای اصلی که کتاب مذهبی ایران بود و برای ملت یونان نتیجه نداشت جزو سایر کتب ما از میان رفت. فقط گاتها احتمال قوی میبرد که نقل از اصل باشد، چونکه گاتها سرود های مذهبی بوده و موبدان

بر لوح ضمیر خود محفوظ نگاه داشته و سینه بسینه سپردند تا عاقبت الامر عینا ثبت صحایف گردید و الا باقی نوشته های اوستا بطور قطع و یقین تحریف و اقتباس ضعیفی است از اوستای اصلی که اردشیر بابکان برای احیای آئین و شعایر اسلاف خود جمع آوری نمود. در گاتها ذکر می شود که از میثرا نشده ولی در سایر قسمتهای اوستا مکرر از میثرا سخن در میان می آید. مخصوصاً در یشتها فصل مشبعی بعنوان مهر یشت موجود است که منظوم و به ۳۵ باب تقسیم شده و پس از فروردین یشت بلندترین یشت است.

چون اهورا مزدا خدای یکتا و بی همتا گردید
مقام و منزلت
مهر اوستائی
 عظمت و قدرت و جلال خاصه او شد. سایر ایزدان،
 چاکران و کار گزاران او گردیدند که هر یک
 وظیفه و مأموریت مخصوص از طرف مولای خود داشتند. از آن جمله
 میثرا حافظ و نگاهدارنده عهد و قول و میثاق و راستی و درستی شد و
 ماحی خلاف و دروغ و تفاق. هر چند که مهر جزو هفت امشاسپندان نیست
 ولی وظایف مهمی که با او محول شده و نام و نشان او را غیر از مهر یشت
 که فصل مشبعی از اوستا را تشکیل میدهد مکرر در سراسر اوستا می بینیم
 معلوم میدارد که مهر دارای مقام و منزلت رفیعی است. امشاسپندان هفت
 تن از بزرگترین ایزدان مزدیسناست که هر مزد - بهمن - اردبهشت -
 شهریور - سمندارمذ - خرداد - و امرداد باشند که چاکران خاصه و
 برگزیده اهورا مزدا هستند عقیده بسبعه مقدسه منحصر بآئین زردشت
 نیست، بابلیها اهمیت مخصوص به عدد هفت میدادند، چنانکه سبعمسیاره
 از آثار آنهاست. یهودیهها نیز هفت فرشته برای خود قائل شدند. در تمام
 اقوام هند و ژرمن نیز عدد هفت مقدس بوده. از هفت تن امشاسپندان
 که بگذریم مهر از فرشتگان بزرگ محسوب شده و ایزد فروغ و
 روشنائی است

صفات متمایزه مهر از صفات مهر یکی راستی و دیگری دلیری است. مهر پیوسته حافظ و حامی راستی و درستی است و دشمن دروغ و خلاف. از برای اجرای این وظیفه مقدس مهر همیشه سلاح و مهیا بوده به یاری راستگویان و درستکاران میشتابد و جنگ دروغگویان و عهد شکنان قیام میکند. مهر در احترام عهد و موثقی بقدری اصرار و ابرام دارد که هر چند عهدی با دیو بسناهم بسته شده باشد باید محترم و مقدس دانست و تخلف از آن را خلف میثاق محسوب داشته خود را ناچار بمداخله میداند. مهر برای حسن انجام این وظیفه مقدس خود باید دارای صفات خاصه باشد که او را از هر عهدی که بسته میشود و هر قولی که داده میشود مطلع سازد. لذا مهر دارای یک هزار گوش و ده هزار چشم است و در همه جا حاضر و ناظر است. پیوسته بیدار و همیشه تحت سلاح است تا هر گوشه خلاف قولی را مشاهده کند بی محابا بشتابد و متخلف را بکیفر اعمال خود رساند همچنانکه یاری و استعانت راستگویان و درستکاران را وظیفه خود میداند و آنی غفلت نمیکند. اجرای این وظیفه بقدری مهم است که محتاج بکمک و مساعدت است لذا چهار جانب او را ایزدان پیروزی، دادگری، درستی، نیک بختی و توانگری فرا گرفته و مامور حسن انجام این وظیفه خطیر او هستند. این صفت سلحشوری و جنگجویی او را مخصوصاً محبوب طبقه رزم آزمایان و اشراف قرار داد. همین صفت او چنانکه بعد خواهد آمد، سبب شد که در روم و یونان هم اعمال نفوذ کند و آنها را مهر پرست سازد. مهر که بمعنی فرشته فروغ و روشنائی آمده برای آن است که در بینائی او نسبت بکشف اعمال راستگویان و دروغگویان کمک کند و الا مهر خود خورشید نیست و این اشتباه عامی است که مهر را با خورشید مترادف میداند.

نام و نشان مهر
در ایران و در
خارج ایران

گذشته از اینکه مهر از خدایان خاصه قوم آریائی
بوده و از قرون سالفه تا با امروز نزد دو شعبه مهم آن
قوم یعنی هندی و ایرانی معزز و محترم است نام و نشان او

را در سایر ممالک همجوار نیز میتوان یافت آشور یهادر صورت خدایان خود
اسارمازاش Assara mezach نام میبرند که بطور یقین در ازمنه خیلی
قدیم از ایران گرفته اند. کتیبه که اخیراً در جزو کتابخانه اسور با نیپال
یافت شده نشان میدهد که شاماس Shamass (شمس: خورشید) همان
میترای اوستائی است. در کاپاتوکا Kapatuka (مملکتی از آسیای
صغیر) خطوط میخی کشف شده که قدمت آن ۴۰۰ سال ق.م. است و ثابت
میکند که پرستش مهر مثل سایر خدایان آریائی از قبیل وارونا و اندرا
و نساتیا در میان قوم حثیت (شمال بین النهرین) معمول و متداول بوده
است. در کتیبه های سلاطین هخامنشی نیز از میثرا نام برده شده. اردشیر
دوم (۴۰۴ - ۳۵۹ ق.م.) در خرابهای شوش و در ستونی که در همدان
یافت شده از میثرا سخن میگوید. اردشیر سوم (۳۵۹ - ۳۳۸) در تخت
جمشید او را نام میبرد. گویند داریوش اول در کاپادوکیه
«Cappadocia» اولین تقویم را وضع نمود و اسامی امشاسپندان و میثرا را
بر ماهها گذاشت علاوه بر ویدای برهمنان، اوستا، کتیبه ها و ادبیات یونانی و
لاتین که مشحون از ذکر میثراست، مجسمه ها، حجاری ها و برجسته
کاریها و همچنین در معابد قدیمی که در حقیقت غارهایی بودند برای
اجتماع قوم و عبادت عمومی علائم و آثاری از میثرا و میثرا پرستی کشف شده
که نقوذ مهر را در ازمنه قدیمه بر قوم هندو آریان و ملل همجوار مدلل میدارد.

اکتشافات تازه تخت جمشید

بقلم پروفیسور ارنست هرتسفلد

در اواخر سال ۱۹۳۰ مؤسسه شرقی او نیورسیتہ شیکاگو در امریکا جناب پروفیسور ارنست هرتسفلد دانشمند ایران شناس آلمانی را که معروف هموطنان ما هستند دعوت کرد که در تخت جمشید فارس بحرمت آثار باقیہ وحفر اطلال همت گمارد .

ریاست این مؤسسه با پروفیسور ج . ه . بریستد است و یگانہ مرکزیت است کہ بروشن ساختن تاریخ و کشف آثار قدیمہ ممالک آسیای غربی همت گماشته و با صرف مبالغ گزافی در دوازده نقطہ بحفریات و استکشاف پرداختہ است . مدتیست کہ پروفیسور هرتسفلد از جانب این مؤسسه در تخت جمشید مشغول کار هستند وامروز در نتیجہ دو سال زحمت بکشف آثار تازه ای توفیق یافته اند کہ باعتقاد مطلعین در ردیف بهترین یادگارهای صنعتی دنیای قدیمست و بنا بر خبری کہ اخیراً رسیدہ چندین لوح بخط عیلامی نیز کشف کردہ اند کہ حاکی از تاریخ سیاسی واسناد دولتی دورہ هخامنشی است . ما ذیلا مقالہ ای را کہ پروفیسور هرتسفلد در باب اکتشافات جدید تخت جمشید در مجلہ اخبار لندن، منشر ساختہ و دانشمند محترم آقای رشید یاسمی بخواہش ما لطفاً ترجمہ فرمودہ اند با چند تصویر از آثاری کہ جدیداً از زیر خاک بیرون آمدہ و مربوط بہمین مقالہ است بنظر خوانندگان محترم می‌رسانیم .

از آنجا کہ دولت شہنشاہی ایران کاملاً متوجہ لزوم حفظ آثار با شکوہ ایران باستان در پرسیبولیس (تخت جمشید) بود اجازہ این عمل را بشعبہ شرقی دارالعلوم شیکاگو تفویض نمود . دو سال قبل در بہار سنہ ۱۹۳۱ میلادی دست بکار شدہ شد . دلیل حسن توجہ و علاقہ دولت ایران با حیاء آثار قدیم این است کہ شخص اعلیحضرت شہنشاہی در ۲۸ اکتبر ۱۹۳۲ بتخت جمشید تشریف قدیم ارزانی داشته و پس از ملاحظہ کارها اظهار تمجید نمودہ و بوسیلہ عامل حفریات از خدمات علمیه مؤسسه شرقی شیکاگو ابراز خرسندی فرمودند .

مقصود از کارهایی کہ در تخت جمشید میشود سہ چیز است اول کشف بنیان تمام قصور داریوش و خشایارشا و اردشیر ہخامنشی دوم مرمت و تجدید بنای یسکی از قصور تا نمونہ طرز معماری عہد باستانی ہخامنشیان باشد . برای این منظور حرم خشایارشا اختیار شد کہ بہتر از دیگر عمارات مصرن از خرابی مانده و در سطح عمومی ابنیہ مکانی شایستہ تر دارد . مرمت این بنا اکنون انجام یافته و جز بعضی دستکاری-

های داخلی چیزی باقی نیست. سوم صیانت ابنیه و نقوش بوسیله باز کردن مجاری سابقه فاضل آب زیر زمینی و حفظ کلیه آثار از صدمه برف و باران و تطاول انسان.

در زیر آوازی که کشف عمارات را مستور داشته بود چندان آثار معماری و حجاری مدفون گشته که بتصور کسی نمیرسید. بیشتر خاك و آوازی که انباشته شده از دیوار های آجری است که در طول بیست و پنج قرن فرو ریخته و بر هم توده گشته است. مقدار آجر کاری این عمارات از حیث حجم و طول خیلی بیش از میزانی است که تا حال می بینداشته اند و عظمت تلی که از فرو افتادن آنها پیدا شده است بر این دعوی شاهدی عدل است. بعلاوه جنبه سکوی بزرگ خیلی طولتر از آن است که تا حال گمان میرفت. نخستین عمارت عظیمی که بریاست و آن را آیدانا یا قصر بار عام میگفته اند در روی سکوئی بارتفاع سه گز بنا شده است. پله وسیع و مجالی که از آن منقش بحجاری های بسیار است شخص را باین قصر هدایت میکند و نیز دورشته پله با نقوش بسیار کشف شده است بارتفاع پنج گز که بعمارت و قصوری که اقامتگاه عادی بوده میرود. با اکتشاف این دو پله جدید دودسته نقوش برجسته و دلپسند بطور ناگهان مکشوف گردید.

در بالای تمام نقاط مرتفع عمارت خواه محجر پله ها و خواه حاشیه علیای دیوارها کنگره های بسیاری ساخته شده است بسبب قدیم قلاع جنگی آشوریان، که بعد در معماری آشوری یکی از تزئینات ابنیه محسوب شده و در ساختمان های اسلامی تمام مشرق زمین اثر آن نمایان است. در مثلثی که از خط صعودی پله ها و سطح زمین تشکیل میشود همه جا تصویر شیری ساخته اند که بگاوای حمله برده است. سرشیر بنا بر شیوه حجاری سومریان کاملاً از رو برو پیداست. این نقش شیر و گاو را می توان علامت رسمی دولت هخامنشی دانست که حاکی از يك مطلب نجومی و مأخوذ از احکام بابلیان است. منشاء علامت شیر و خورشید جدید ایران از اواخر قرون وسطی است. معدک آن هم از یکی از علائم نجومی ماخوذه از بابل حکایت میکند.

قصر بزرگ آیدانا که محل بار عام بوده و این نام را بتقلید آیدانای شوش که امروز بکلی مطموس است و ضمناً بر آن نهاده اند دارای پله است بطول نود گز که سه جدار آن مستور از نقوش حجاری است. در ضلع اعظم که در سمت یسار و طرف جنوب واقع است تصویر جمعی کثیر از خراج دهندگان نقر شده است. نمایندگان بیست و هشت قوم از ملل تابعه دولت شاهنشاهی ایران دیده میشوند که صاحب بار به نوبت آنان را بحضور می برد. این نمایندگان تحف و هدایای عید نوروز را در پیشگاه عرضه میکنند. خراج دهندگان را در سه مرتبه نقش کرده اند. هر ملتی در مکان خاصی ایستاده و میان هر گروه و گروه دیگر سروی حجاری شده است که درخت مخصوص نواحی جنوب ایران است. در سمت یمین جناح شمالی پله قراولان قصر دیده میشوند که بعضی مسلح و برخی بی سلاح و بهیئت تماشاچیان بوضعهای مختلف ایستاده اند. گوئی بایکدیگر سخنی می گویند. فوج گارد مر کب بوده است از پارسیان و مادپان

مجسمه گاو با سر انسان

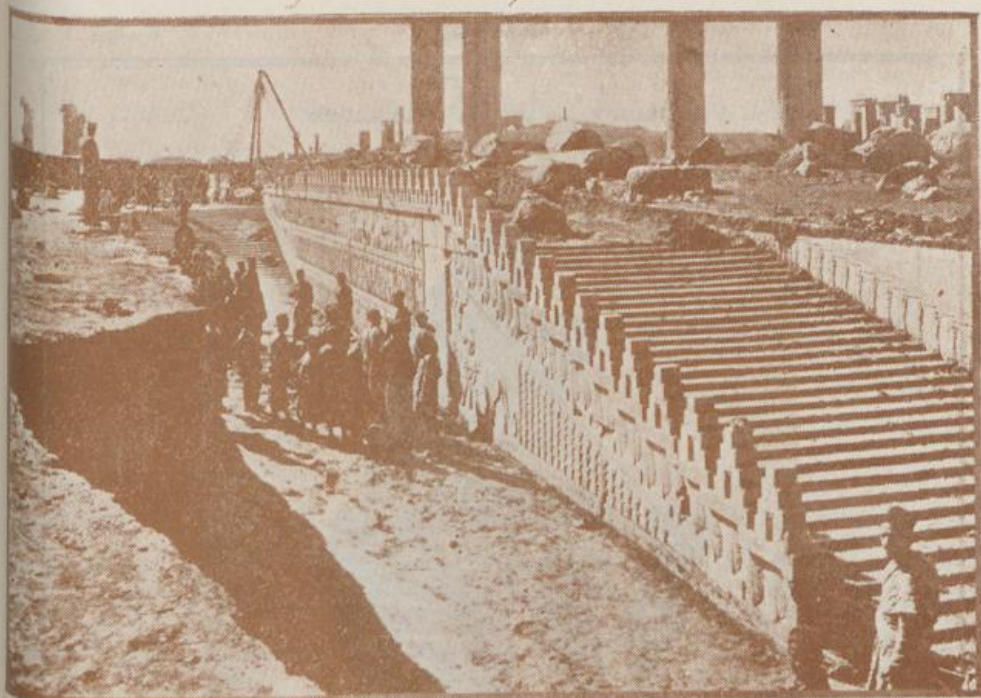


یکی از زرگترین آثار قدیمه که جدیداً در تخت جمشید کشف شده مجسمه گاو و است که سر انسان دارد و تاجی بر سر اوست.

اری سابقه
ر معماری
بناشته شده
هم توده
از میزانی
ه است بر
ن است که
قصر بار
ازاره آن
رشته پله
نگاه عادی
ر ناگهان

دیوارها
ر معماری
ام مشرق
ن تشکیل
بنا بر شیوه
لامت رسمی
ام بابلیان
معدك آن

انای شوش
ل نودگز
ت یسار و
نمایندگان
احب بار به
در پیشگاه
در مکان
ت مخصوص
یده میشوند
بستاده اند
ن و مادیان



ضلع شمالی بلکان آبادانا یا قصر بار عام - غالب کنگر های این بلکان در اثر زلزلهای مکرر
 فرو ریخته بوده است و آنها را با جرثقیلهای مخصوص بار دیگر بجای اصلی خود گذاشته اند.



تصویر سفرای کلیکیه است که حامل هدایائی برای شاهنشاه ایرانند و از جمله هدایای ایشان
 غیر از آنچه در دست دارند دو رأس قوجست.

و شوشیان که آنان را ده هزار جاودانی می‌گفته اند و شمارهٔ آنان را بیوسه تابت نگاهمیداشته اند. در پایان صف اول قراولان دو عربه اسبی نقش شده است. بنا بر روایت هرودوتس اینها عربه های اهو را مزدا و پادشاه هستند که بهر يك هشت اسب اصیل می بسته‌اند از اسبان رمة خاص همایونی که پرورشگاه آنان نسیابه نزدیک شهر کرمانشاه بوده است. آخور سالاران يك اسب سواری که تقدیمی مختص شاه است می برند و خدمتکاران دیگر اسلحهٔ جنگی او را برداشته‌اند. بیست و هشت قومی که ذکر شد عبارت از بیست و هشت ساتراپی ایران باستان است که از فرغانه در سمت شمال شرقی تا حبشه در جانب جزیر غربی و از بالکان در طرف شمال غربی تا سند در ناحیه جنوب شرقی گسترده بوده است. بعضی از ساتراپی های بزرگ مشتمل بر چندین قوم و ملت است. هر چند خطی و کتیبه‌ای که حاکی از اسامی آنان باشد در دست نیست لکن نظر بشباهتی که میان برخی از این تصاویر با نقوش اقوامی که در مقبرهٔ شاهی حامل تخت هستند موجود است میتوان قومیت آنان را حدس زد زیرا که حجاران ایران در زمان های قدیم ملیت آن ها را معلوم کرده اند. معدودی از آن ها مثل مردم سوریه و فنیقیه و کلیکیه را با تطبیق با تصاویر آثار ممالک دیگر می توان تشخیص داد.

تحفه و پیشکشی که همراه دارند عبارت است از اسب و اشتر و گاوانی از نژاد مخصوص که در مسابقه ها و نمایشگاه های امروز از حیث تناسب و حسن اندام قابل بردن جایزه هستند. حیوانات کمیاب دیگر هم دیده میشود. مثلاً شیری ماده با چند بچه شیر و بز کوهی و زرافه که مردم حبشه و یونان از حدود تنگه عدن تقدیم کرده‌اند. هر قومی گذشته از حیوانات موظف بود که نمونهٔ از لباس ملی خود را عرضه بدارد و ظروف و اوانی که ظاهر آ حاوی چیزی هم بوده اند بحضرت بفرستد. این ظروف عالی الظاهر از طلا بوده و صنعتگران هخامنشی دقت تام و هنرمندی کامل خود را در آن ها بخرج داده اند.

نقوش تخت جمشید نه از حیث تصور موضوعات و نه از لحاظ اصل کلی تزئینات و ترتیب صفوف ممتد که استحكام و انسجام کامل صنعت معماری از آن ظاهر است و نه از لحاظ دقایق و تفصیل جزئیات و شکوه و وقار رسمی که در آن ها پیداست ابداً شباهتی با آثار یونانی ندارد و از تاثیر صنایع آن ملت که گاهی در اباحت متتبعین دیده میشود بهیچوجه حکایت نمی کند. صنعت تخت جمشید را اگر بخواهیم در يك عبارت تعریف کنیم باید بگوئیم: « آخرین تجلی صنایع و فنون ظریف شرق باستانی که بصورت رسمی در آمده و نظیر صنعت امپراطوری است ۱. » شکوه و شوکت تخت جمشید از زبانه آتشی که اسکندر کبیر بر انگیخت فرو-

۱ — در تاریخ صنایع اروپا صنعت امپراطوری سبکی را گویند که بعد از انقلاب کبیر فرانسه نظر با اطلاع کامل تری که از آثار عتیقه کسب شد متداول گردید اشیاء صنعتی سادگی و استقامت و ابهت خاصی پیدا کردند و بتزیینات مقتبسه از یونان

ریخت . قصه آتش افکندن اسکندر در قصر ریسپولیس اگر چه در روایات افسانه مانند قدیم از قبیل احوال اسکندر تالیف پلو تارخس مذکور شده است، لکن وقوع حریق کاملاً محقق است ، در همه جای عمارت يك طبقه زغال و مواد نیم سوخته زمین را پوشانیده است. این طبقه از سوختن جوبهای سدری است که سقف ها را با آن پوشانیده بودند ، بعد از خرابی سقف دیوار های آجری هم که غیر از حاشیه کاشی کاری طولانی در زیر کنگره ها زینتی نداشته فرو ریخته و طبعاً قسمت های بالاتر زودتر بزر آلوده است . با جمع آوری هزاران قطعه آجری که کشف شده میتوان نقشه افریزها و طرز کاشی کاری را معلوم نمود. در میان آنها کتیبه ایست بنا بخشایان . بعدها بقیه دیوار ها فرو ریخته و تمام سکو در زیر تل خاک کی با ارتفاع هفت متر مسنور شده است. واقعاً برای حفظ آن آثار هیچ وسیله و طریقه بهتر از اینکه روزگار فراهم کرده نمیتوان اندیشید. امروز نقوشی که در زیر این آوار بزرگ مانده است بعد از بیست و پنج قرن با بهترین و سالمترین وضعی چهره نمائی می کنند .»

کتاب

خانه خانه نیست مگر اینکه در آن خوراك و حرارت برای جسم و روح باشد -
اسلی

هنگام مطالعه طرف صحبت من فقط عامما و عقلا هستند ولی در خارج اجتناب از حمقاء محالست -
والر

بدترین دزد ها کتاب بد است -
مثل ایتالیائی
صرف وقت در مطالعه کتاب بد ، ازدست دادن فرصت است در مطالعه کتاب خوب .

بعضی کتب را باید چشید، برخی دیگر را باید باعید ، قلیایی رانیز باید جوید و هضم کرد -
بیکن

کسی که کتب زیادی نمی خواند ولی آنچه مطالعه می کند کتب خوب و مفید است ، عاقلتر از آنست که بنظر می آید

و روم آرایش گرفتند. چون ناپولئون کبیر این ارتجاع صنعتی را پسندید و پیشرفت داد آنرا سبک امپراطوری نام نهادند . از این جهت استاد هر تسفاد صنعت تخت جمشید را که خلاصه فنون قدیمه مشرق زمین و مطلوب دربار شاهنشاهی ایران در عهد هخامنشی است بسبک امپراطوری مطلوب ناپولئون تشبیه کرده است .

عقاید و آراء

شعر و زندگی گانی جدید

بقلم رایندرانات تاگور

شاعر معروف هند.

مادر عصر انقلابات بسومی -

بریم، معتقدات کهن و احساسات و

ذوق و استعداد ما، و حتی بی استعدادی

ما نیز، راه تغییر می سپارد. چنین

تغییرات و تحولات ناگهانی و سریعی

که امروز در روحیات ملی و شخصی

ما پدید آمده در هیچیک از تطورات

گذشته بشری سابقه نداشته است.

امروز افکار و عقاید مردم بکلی با

قرون گذشته تفاوت کرده است. نسل

جدید چون با حرص فوق العاده‌ای

مایلست که تمام تجارب زندگی را

کار بندد یکباره از مقصود حیات غافل مانده و طریقه صحیح زندگی را

که باید «هنر زیستن» نامید فراموش کرده است. او را زمان تفکر و تخیل

و فرصت آن که بتن آسانی از خوان حیات متنعم گردد باقی نمانده است و

برای مطالعاتی که غذای روح اوست مجال ندارد. زندگی درین عصر

سخت دشوار است. دیگر نمیتوان باموری که فائده عملی و سود آشکار

مادی ندارد دل بست. از نیروامیدی نیست که گل شاعری درین عصر



بشکفتد. شعر ا معدودند، شاهکارهای شاعرانه کمست، چه این عصر اصولاً
باشعر و شاعری موافق و مساعد نیست.

من مدعی نیستم که تمایلات و حقایق این عصر را نیکو دریافته‌ام.
ولی وضع رقت انگیز شعر را خوب احساس می‌کنم. شاید این وضع از
جهتی بجنگ بین الملل و تأثیر آن در روح مللی که مصائب جنگ را تحمل
کرده اند مربوط باشد. ولی جرئت تأیید این مطلب در من نیست، همیتقدر
می‌توانم گفت که باز شکفتن گامین شاعری درین زمان دشوار
می‌نماید و مسلمست که با وجود سینمای ناطق و موزیک «جاز» و با این حرص
شدید بشر که می‌خواهد در بیست و چهار ساعت همان اندازه تجارب و
اختراعات تازه و احساسات گوناگونی را فرورد که اجداد ما در چند
ماه از آن تغذیه می‌کردند، طبعاً هیچکس را مجال آن که بشعر و شاعری
پردازد نیست.

لکن شکی نیست که حالت فعلی دوام نخواهد یافت و بزودی از
میان بر خواهد خاست. چه انسان بواسطه یکی از جهات طبیعی و ذاتی
خویش بشعر و تعبیرات و بیانات شاعرانه نیاز مند است. نمی‌توان گفت
که بازار شعر کمی رونق تازه خواهد گرفت، ولی مسلمست که امروز
روز رونق یافتن این بازار نیست، از آنکه امروز استعداد و قابلیت قدر
شناسی آثار صنعتی و روحی از مردم سلب شده است. همانطور که مسافری
این عصر نمی‌تواند از درون ترنهای سریع السیر زیبائی و جمال حقیقی
مورغزارها و مناظر طبیعی اطراف را نیکو درک کنند، مردمی هم که
دچار زندگی مادی و پرجوش و خروش و سریع کنونی هستند از
درک حقیقت آثار شاعرانه و قضاوت در باره آنها عاجزند.

حیات آدمی را نیز مانند شعر وزنی است، اگر این وزن بر هم
خورد وجود او قرین خطر خواهد گشت. مردم امروز مانند شکم پرستی

که لقمه‌ها را بیابی بدهان میگذارد و ناجویده فرو میبرد، حواس مختلف خود را در ادراک هر چیز بکار می‌اندازند ولی ایشانرا فرصت اینکه در آنچه درک می‌کنند دقیق شوند و از آن چنانکه شایسته است لذت برند نیست و بهمین سبب از گرانها ترین قسمت حیات محروم میمانند.

حالت کنونی بشر سخت غم انگیز است و بفرض اینکه اینگونه زندگانی موجب پیشرفت فوق العاده‌ی در امور مادی هم بشود باز من تردید دارم که در سعادت او تأثیر زیادی داشته باشد منظور از پیشرفت در امور مادی چیست؟ بگمان من منظور اینست که هر يك از افراد بقدری کسب ثروت کند که بالتلیجه بتواند از تمام تجملات زندگی بهره‌مند شود و تاحدی که ممکنست زندگانی متنوع رنگارنگی برای خویشان فراهم سازد. ولی فی الحقیقه آئین جدیدی که بر روح بشر تسلط یافته و باید آن را آئین سرعت، یا بعقیده من «طوفان سرعت» خواند، سبب شده است که هر کس میخواهد بر همسایه خویش سبقت جوید و بر تری یابد و تاحدی که ممکنست در حیات خود سریعتر پیش رود. اما بفرض این هم که سرعت انسان را بتایجی برساند، من گمان ندارم که بتواند در سعادت عمومی بشر و زیبایی و جمال حیات او اندک تأثیری کند، بنا برین نسل جوان کنونی گر چه بواسطه سرعت عمل معلومات وسیع - اما سطحی! - بسیاری از جزئیات حیات کسب می‌کند، ولی متأسفانه تدریجاً ذوق و احساس خویش را از دست میدهد.

از طرفی حالت و تمایلات فعلی در سراسر عالم بسرعت انتشار می‌یابد، چه در هیچ عصری افکار بسرعت این زمان در نواحی مختلف دنیا منتشر نشده است و هیچگاه ممالکی که از یکدیگر بسیار دورند از جهت فکر چنین بهم نزدیک نبوده‌اند. نشر سریع این مرض خاصه در سرزمین هندوستان مرا بیمناک ساخته است. سابقاً در بنگاله ما باز جمع کثیری از مردم بودند

که هنوز اخلاق جدید در احساسات ایشان مؤثر نیفتاده بود. این جمع قدر شعرای جوانی را که پیروان جمال پرستی بودند و آثارشان برای خوانندگان منبع شادمانیها و لذات معنوی بود میدانستند. آن زمان عده این گونه شاعران نیز در سر زمین ما زیاد بود. ولی کم کم روح جدید در مردم هند هم تأثیر کرد و این روح موجب کساد بازار شعر گردید. بسیار گفته و نوشته اند که ضعف و زوال شعر نتیجه ترقیات علوم درسی یا چهل سال اخیر است، ولی این عقیده بگمان من صحیح نمی نماید و پیشرفت علوم برای شعر و شاعری خطری ندارد. یگانه خطر حقیقی اینست که بواسطه تزلزل و سست بنیانی زندگانی جدید ممکنست مردم عالم دیگر نتوانند احساسات و افکار خویش را با تعبیرات شاعرانه ادا کنند و حتی بعید نیست که حس درک زیبایی شعر نیز از ایشان سلب شود. چنین امری نشان پیری و فرسودگی بشر است و در نثر ادعای جوان ظاهر نمیشود. چه قوه درک و فهم شعر از صفات مخصوص جوانیست. ولی هرگاه این صفت را تربیت نکنند از دست خواهند رفت و چون از دست رفت هیچ چیزی جای آنرا نمیتواند گرفت و با آن طراوت و جمال و زیبایی حیات نیز از دست میرود.

از متقدمین

سؤال و جواب

آمد بر من ، که ؟ بار ، کی ؟ وقت سحر

ترسنده ز که ؟ زخم ، خصمش که ؟ پدر

دادمش دو بوسه ، بر کجا ؟ بر لب تر

لب بد ؟ نه ، چه بد ؟ عقیق . چون بد ؟ چوشکر

تاریخانه دامغان

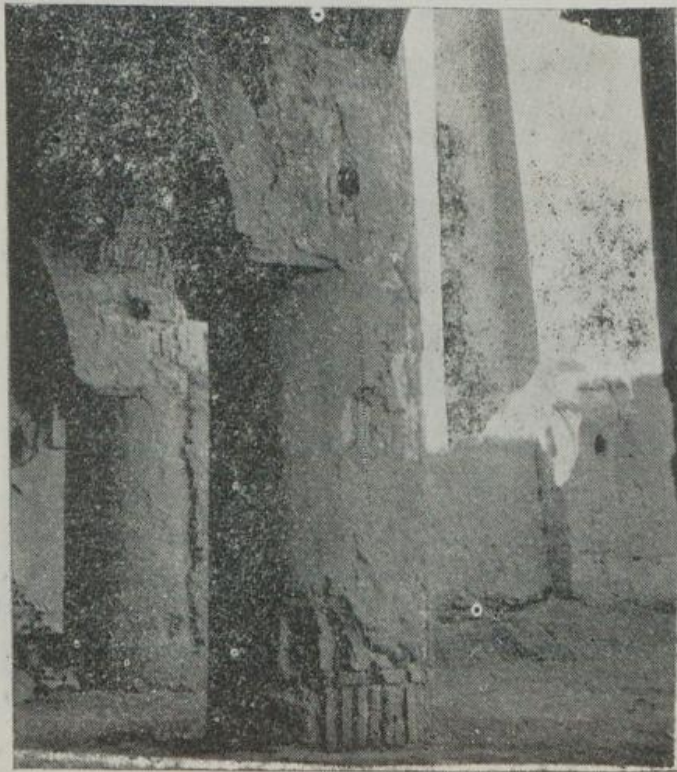
— ۲ —

بقلم مسیو گدار

مدیر کل اداره عتیقات

در قسمت اول این مقاله که در شماره پیش طبع شد اشتباهی در صفحه بندی رخ داده است بدین ترتیب که قسمت آخر مقاله در صفحه ۶۱ طبع شده . بنابراین خوانندگان محترم بایستی مطالب صفحه ۶۱ را پس از اتمام مطالب صفحه ۶۲ مطالعه فرمایند و مقاله این شماره دنباله مطالب صفحه ۶۱ است

معدلك ممكن است در ایران مساجدی باشد که نه فقط نقشه آن بلکه طرز ساختمان آن هم دارای طاق های ضربی بر روی ستونها یا جرز هائی باشد که از مغرب معمول شده است با اینکه چنین مساجدی بیابند ولی من گمان نمی کنم و اگر هم باشد بایستی اعراب خود آنرا ساخته باشند . زیرا که فی الحقیقه نقشه هر بنای مذهبی حالت روحانی و مقدسی دارد که در طرز ساختمان آن بهیچوجه نیست مساجد ایران خود دلیلی بر این نکته است . کلیسا های اروپا که از آجر یا چوب و یا سنگ و آهن ساخته اند و سقف یا طاق دارد خود دلیل دیگری است . معماران جدید به خود می نازند که تمام مسائل معماری را تابع منطق قرار داده اند و مدعی هستند



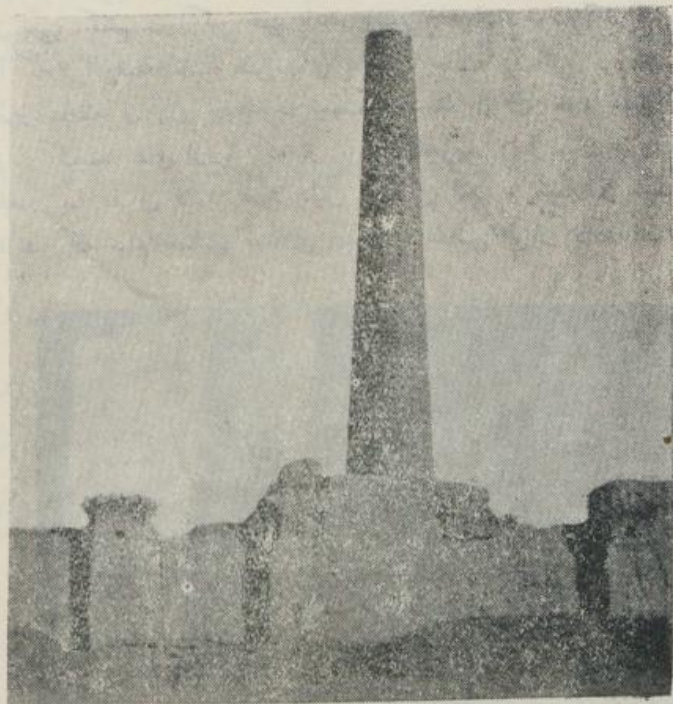
شکل ۲

جمع
برای
عدده
جدید
فردید
ت علوم
نماید
ر حقیقی
ت مردم
دا کنند
چنین
ظاهر
هر گاه
فت هیچ
ی حیات

؟ پدر

شکر

که در مطالعات خود هر قسم نظر نیاکان خویش را رها کرده اند - کلیسا هائی با صابوچ و سیمان مسلح بنا می کنند که نقشه های آن ها به سبک معماری قدیم یا قرون وسطی است و نتیجه همان است . پس گمان نمیکنم که ایرانیان پس از آن که نقشه مساجد را دریافت کرده اند مجبور بوده باشند که در همان ضمن اصول ساختمان معمول معماران مساجد اولیه مغرب را هم بپذیرند . وانگهی چنین بنظر می آید که ایرانیان مدت زمانی بنا هائی را که مطابق این اصول باشد بسیار پسندیده اند ؛ ایوان بزرگی به طرز بناهای ساسانی دارای طاق ضربی و بنا بر جهت قبله در میان فضا مربع مستطیل وسیعی که از اطراف دیوار داشته باشد .



شکل ۲ مکرر

ولی در سوریه و مصر و حجاز و غیره بر روی ستونهای مساجد اولیه طاق نماهای متوازی ساخته شده که نمای آن بطرف صحن مسجد است و بدین ترتیب رواق آنها مرکب از یک سلسله طاق های موازی است با دیوار محراب، و در مساجد ستون دار رقه و سامره و مسجد ابن طولون و غیره جزئی های مربع مستطیل از طرف طول بناهای صحن مسجد موازی است و بدین طریق در رواق حالت طاقهای موازی با دیوار روبرو دارد . ستونهای تازی خانه دارای طاقهای ضربی وسیعی است که موازی با نماهاست و در تمام طول خود از طرف بیرون یعنی از طرف صحن مسجد باز است و مانند ایوانهای

واقعی بناهای زمان ساسانیان است. این طرز ساختمان بکلی ایرانی است. بقیه بنا با قسمت های دیگر آن متناسب است.

طاقهای آن طاق رومی نیست و حتی از آن طاقهای منکسر هم نیست که آنها را طاق ایرانی می نامند و استعمال آن در ایران و در اطراف ایران از زمان بنی عباس بعد معمول شده ولی طاقهای کامل دوره ساسانیان است که زنجیره دار میساختند و مرکب از دو پایه مرتفع است. از طرف دیگر هیئت امریکائی که در دامغان حفريات می کند در ۱۹۳۱ در نزدیکی شهر در تپه ای که معروفست به تپه حصار میندی از زمان ساسانیان یافته است که اصلاً مرکبست از ایوان وسیعی که منتهی به طالار مربعی می شود که سقف آن گنبد دارد و آتشکده بوده است. این ایوان مرکب از سه طاق است که بوسیله یک سلسله ستونهایی که بر روی آنها طاقهای ضریبی زده اند نسبت بخارج بحال عمودی است. قسمت پایین بعضی از این ستونها را یافته اند. ستونهای مزبور را از آجرهای پهن مربعی ساخته اند که ۳۰ سانتی متر مساحت آن و ۸ سانتی متر قطر آن است و آجرها را متناوباً بر روی هم گاهی از قطر و گاهی از ارتفاع کار گذارده اند. ستونهای مزبور بضمیمه زینت های خود یک متر و ۷۲ سانتی متر قطر دارند. در زیر آنها پی ساخته نشده و هر ستونی را بر روی یک ورقه آجر ساخته اند و آجرها را از طرف قطر کبار گذاشته اند و فقط نزدیک ۱۵ سانتی متر در زمین فرو برده اند.



شکل ۴

این طرز ساختمان که از هر حیث نماینده دوره ساسانیان

است و در دوره اشکانیان هم معمول بوده همان سبکی است که در تاری خانه دیده می شود. تمام جزئیات همان است آجرهای آن بحد وسط ۳۴ سانتی مطر مساحت در ۷۵ میلی مطر قطر دارند. نبودن پی هم مانند همان بنای ساسانی است و همانطور جزرها را بر روی يك ردیف آجری که از قطر کار گذاشته اند بالا برده اند. ستونهای رواق يك مطر و ۶۰ سانتی مطر قطر دارند یعنی اندکی کمتر از جزرهای تپه حصار ولی اگر در نظر بگیریم که جزرهای معبد ساسانی پوشیده از گچ بریهائی است که ۶ سانتی مطر قطر دارد و جزرهای تاری خانه فعلا جز يك ورقه روکش نازکی از صاروج ندارد یا اینکه از اول هم نداشته است معلوم می شود که قطر جزرها بدون روکش و گچ بری در هر دو بنا مطلقا یکی است.



شکل ۵

پس هیچ شك نیست که از حیث ساختمان و اشکال و فن معماری تاری خانه بنائی از زمان ساسانیان و بنای کاملاً ایرانی است و هیچ رابطه با مساجد مغرب ندارد. تاری خانه در دو طرف شمال غربی و جنوب شرقی متعلقاتی داشته که میتوان گفت اینک از میان رفته. از طرف شمال غربی سه در بوده است و پنج در دیگر از طرف شمال شرقی بطالار هائی باز می شده که اینک خراب است. ممکن است سؤال کنند بچه جهت هنوز قسمتی از مسجد باقی است و حال آنکه از بقیه آن فقط بعضی دیوارهای ناقصی مانده است. زیرا که در ساختن متعلقات ۱- قطر جزرهای رواق اندکی کمتر و یک مطر و ۶ سانتی مطر است.

مسجد خشت خام بکار برده اند ولی ستونها و طاقهای ضریبی مسجد یعنی آن قسمت هائی را که باقی مانده است با آجر ساخته اند. از طرف دیگر طاقهای ایوانها را که باخشت ساخته اند بدون استئنا فرو ریخته و از میان رفته است. برای اطلاع مازحالت روزهای اول فقط پایه یکی از آن طاقها مانده (شکل ۴) و در بعضی جاها دیوار اطراف خوشبختانه شکل دیوارهای رو برو را نشان میدهد (شکل ۴).



شکل ۶

فی الحقیقه باید طاقهای گلایی و گنبد هائی را که امروز وجود دارد نباید از همان زمان دانست و نباید تصور کرد که در موقع تعمیر همان حال اول را اعاده داده اند زیرا که این قسمتها را فقط چند سال پیش ساخته اند. در آن زمان تمام ایوانها بحال همان ایوان مرکزی مسجد است که امروز دیده می شود (شکل ۵). رواق این مسجد طاق نداشته و بکلی بی سقف بوده و بنای محلی که مامور اصلاح آن شده است بجای اینکه طاقهای ضریبی سابق را بسازد

در تاری
بحد وسط
بی هم
ک ردیف
رواق ک
جرز های
پله از کج
ملا جز یک
ست معلوم
یکی است.



تاری خانه
رب ندارد.
داشته که
ت و پنج
راب است.
آ نک
متعلقات

از بالای ستونی بی‌الای ستون دیگر و موازی با دیوار رو-بقبله دستکهای کار گذاشته و روی آنها گنبد های کوچکی را که معمول معماری امروز ایرانست ساخته است. وانگهی بسهولت میتوان دانست که ستونهای محکم تازی خانه برای آن نبوده است که این چنین گنبد های سبک و نازک را روی آن بسازند و در اصل هیچ تناسبی در میان طاقهای عریض ساسانیان و این طاقهای گلابی نازک نیست (ص ۶) - قسمت های جدید را که آجرهای آن روپوش ندارد با کمال سهولت می توان تمیز داد.

بجز آجری که در ساختن ستونها و طاقهای ضربی بکار رفته و کل و خشتی که برای بقیه بنا استعمال کرده اند در ساختن این بنا چوب هم بکار برده اند، هرچند که بمقدار کم باشد. بعضی صفحه های چوبی سر ستونها را تشکیل داده و پایه طاقها را روی آن گذاشته اند. از طرف دیوار هم طاقها را روی چوبهایی قرار داده اند که بمنزله پایه طاق است. بالای این تیرها در محور هرطاقی یک سوراخ جای سرتیر که تقریباً ۳ سانطی مطرد در ۳ سانطی مطر است معلوم میکند که تیر حمال بسیار کلفتی هر جزئی را بدیوار متصل میکرده. ولی این ترتیب فقط در طاق نماهای حیاط مشاهده میشود، در رواق مسجد پایه طاقها را بر یکدیگر تکیه داده اند. از طرف دیگر دیوار رو برو بر اثر فشار بصورت خطرناکی بطرف بیرون خم شده زیرا که در طرف راست ستونها برای آن پشت بندی قرار داده اند و آن عبارت از بوده های خاکی است که در نقشه خود برای معلوم کردن حد اولی بنا در جای آن خط برداز (هاشور) کشیده ام.

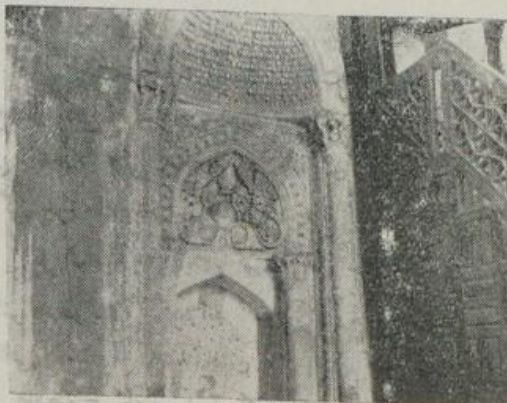


شکل ۷

هیچ پایه ای در میان کف طاق نماها و کف صحن نیست. هیچ اثری هم نیست که معلوم شود قسمتی از این بنا را وقتی فرش کرده باشند. بنظر می آید که تمام سطح بنا همیشه یک دست بوده و کف قسمت های سقف دار هم مانند قسمت دیگر فقط خاک بوده است. روی هم رفته این بنا عبارتست از دیوارها و طاقهای خشتی با مقدار کمی آجر و کمی چوب و فرش ویی نداشته است و چیز دیگری نبوده. ازین حیث تازی خانه قطعاً یکی از محقرترین بنا های عالم است. ولی ذوق هر جا که بخواهد راه خود را پیدا میکند. این بنا بواسطه حسن استعمال این مصالح محقر تا زمان ما باقی مانده است. بواسطه توازن تناسبات و مجموع خود هنوز هم یکی از بنا های با شکوه اسلام است.

وقتی که هنگام عصر دیوارهای خشت و گلی میگون آن در پرتو روشنائی مساعد بر افروخته میشود و سایه های خوش قطعی از منظره مدور آن بر زمین می افتد هیچ چیز بجز یاد بود آن نمیتواند جانشین آن عظمت و زیبایی شود که انظار بینندگان را خیره میسازد.

اینک باید زمان ساختن این بنا را معلوم کرد. بنا بر وصفی که از آن کردم معلوم شد که بایدحتی المقدور آنرا بدوره ساسانیان نزدیک دانست ولی باید در زمانی متوقف شد که نقشه اصلی مساجد را کشیده اند. بوسیله نمونه های اصلی می دانیم که این نقشه از اواسط دوره بنی امیه متداول بوده است. در آن زمان بنا بر گفته میس بل Mis Bel تبدیل صحن خانه بمرقد کامل بوده است. صحن و رواق وجود داشته. جهت قبله را بوسیله محراب معلوم میکردند.



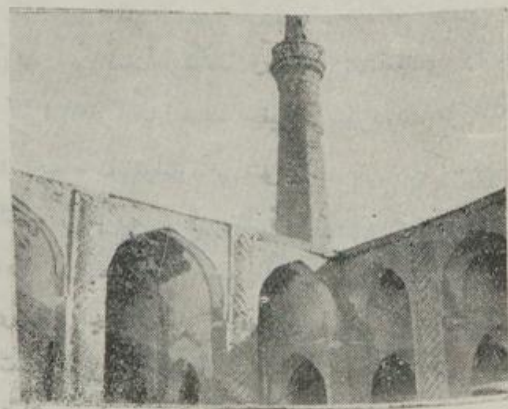
۱

ولی فقط در اواخر این دوره است که منبر جزء اثاثه لازم مسجد شده.

پس اگر فرض کنیم که منبر تاریخانه (شکل ۶) از همان زمان ساختمان بناست، هر چند که این نکته قطعی نیست ولی برای ما تفاوتی ندارد زیرا که

انحراف محل محراب ثابت می کند که همواره در همین محل منبری بوده است. خواه این منبر فعلی باشد یا منبر دیگری، خواه منبری باشد که از مصالح ساخته باشند یا منبر مخر کتی باشد در هر صورت میتوان آخر دوره بنی امیه را قدیم ترین زمان ساختمان این بنا دانست.

جدیدترین تاریخ آن قطعاً مقدم بر تاریخ ساختمان مسجد جامع است. تعداد اشکال پایه های طاقهای این بنا ۱ در کمال وضوح ثابت میکند که آنرا مکرر تعمیر کرده اند. ولی قسمت عمومی نقشه آن کاملاً متعلق ببنای اصلی است همچنانکه مجموع ستونها و طاقها زینت شده



۲

که در اطراف محراب واقع است (شکل ۷) و محراب (شکل ۸) و قسمتی از نماهای صحن (شکل ۹) نیز همان حال را دارد.

در تازی خانه هم طاقهایی که عمود بر بناهای صحن ساخته شده دارای طاقهای ضربی است که همان سلسله ایوانهای ساسانی را تشکیل میدهد که در معبد دامغان هم هست. بعلاوه شباهت ستونهای زینت شده این مسجد با ستونهای معبد ساسانی که دکتر اریک شمید Erick Schmidt در دامغان کشف کرده است باز حالت قبل از اسلام بعضی عناصر این بنا را معلوم میکند. قطعاً نقشه این مسجد نقشه مسجدی است که شبیه بمعبد ساخته شده و قسمتی از وضع عمومی وزینت آن بسبب دوره ساسانی است ولی معذک از معبد دامغان دور تر از زمانهای اصلی ساخته شده است. نقشه این بنا باروق های وسیع آن بهمان حال اصلی بدوی خود نیست. زینت های معماری آن در بعضی ستونها با کمال وضوح از دوره اسلامی است، طرز بکار بردن مصالح بسبب دوره ساسانی شباهتی ندارد ولی مخصوصاً طاقهای آن ایرانی است و منکسر و جرزهای آن بزرگی جرزهای تازی خانه نیست.

فی الحقیقه تردیدی نیست که حتی در دوره اسلامی اشکال قدیم را کم کم ناز کتر و ظریفتر کرده اند. هر کسی این مطلب را میداند و برای ثبوت این نکته کافی است که نقشه های دو بنای دامغان و نائین را با هم قیاس کنند تا اینکه با وضوح ثابت شود که مدت مدیدی در میان ساختمان این دو مسجد فاصله شده است، بنابراین مسجد نائین متعلق بقرن چهارم هجری است. اگر بعضی تصور کنند که این اختلاف ناشی از سلیقه معماران مختلف است که یکی بناهای جسیم را می پسندیده و دیگری بناهای ظریف را مطلوب شمرده است، تاریخ نقاشی و حجاری و حتی معماری ثابت میکند که در صنعت همه کسی تابع مقتضیات زمانه خود است. یونان هرگز در صدد ساختن معبدی بزرگی معبدی که بمعبد مارس منتقم Mars Vangeur معروفست بر نیامد و روم هم نقشه معبدی را مانند معبد پارتئون Parthéon که آنرا محقر میدانستند حقیر می شمرد. در هر زمانه ای محیط مخصوصی از سلیقه ها و احساسات تولید می شود که حتی در کسانی که استقلال ذاتی دارند نفوذ میکند، از طرف دیگر منظره جزئیات فنی تازی خانه هم مانند اینست که این نکته را در انظار ما مجسم میسازد.

تازی خانه فی الحقیقه در زمانی ساخته شده که طاقهای ساسانی که دارای قوس کامل یا زنجیره دار بوده است و دایره آنها تغییر ناپذیر بوده بشکل منکسر درآمده و طاقهای اسلامی را فراهم کرده است.

طاقهای مقصوره این مسجد هنوز کاملاً ساسانی است. معذک اندک تمایلی در آن دیده میشود که در قله آن انکساری تولید کنند و طاقهای رواق آن حالتی

از شکل مخصوص طاقهای ایران دارد. از طرف دیگر معلوم است که تبدیل طاق ساسانی بطاقهای منکسر در بین النهرین در طرف قرن هشتم میلادی پیش آمده. انحنای درگاه های « دروازه بغداد »^۱ که باز مانده قصری است که هرون - الرشید در رقه در سال ۱۷۴ هجری بنا کرده همان انحنائی است که مخصوص معماری اسلام میشود. اگر ما درین دوره تصادف تکامل معماری ایرانی را در ایران و در بین النهرین محتمل بدانیم میتوان تصور کرد که تازی خانه در میان قدیم ترین زمان ممکن یعنی جلوس اولین خلیفه عباسی سفاح در ۱۳۲ هجری و سلطنت هارون الرشید ۱۷۰ - ۱۹۳ هجری ساخته شده، یعنی در حدود اواسط قرن دوم هجری.

همین نتیجه است که میس بل در باب تاریخ بنای قصر اخیدیر گرفته است و عجب درین است که طاقهای بیضی شکل تازی خانه که تمایلی بطاقهای منکسر دارد شبیه بهمان طاقهاست^۲.

بنا بر گفته مؤلفین آن زمان همین دوره است که بنی عباس شروع به ساختن مساجد بزرگ در شهرهای عمده ایران کرده اند. **آذرده کدار**

راز داری

مگو نا گفنتی در پیش اغیار نه با اغیار با محرم ترین یار
چنان گو راز خود با بهترین دوست که پنداری که دشمن تر کسی اوست
بخلوت نیزش از دیوار می پوش که باشد از پس دیوار ها گوش
و گرتوان که پنهان داری از خویش مده خاطر بدان معنی میندیش
میندیش آنچه نتوان گفتش باز که تندیشیده به نا گفنتی راز
اگر دانا و گر نادان بود یار بضاعت را بکس بی مهر مسپار
درختی کار در هر گل که کاری کزو آن بر که کشتی طمع داری
سخن در فرجه پرور که فرجام ز واگفتن ترا نیکو شود نام
نظامی

۱ - ه. سالادن - کتاب صنعت اسلام - معماری - شکل ۲۵۱

11. Saladin Monuel d' Art musulman ۱ L'sihitecture fig. 253

۲ - ژرتر و دلوسیان بل - میدان و مسجد ص ۱۶۷ نقشه های ۳۴-۲۶ و ۲-۲ و غیره

Gertrude Lowthian Bell - Palace and Mosqué at UKhaidir .
P . 168 , Pl . 34 . 2 . 36 . 2 etc . . .

تبعات تاریخی

فتح سومنات

بقلم: آقای نصرالله ظنی

- ۲ -

بت سومنات

عقاید نویسندگان بسیاری از مورخین اسلامی معتقد بودند که بت
اسلامی سومنات همان منات بت قبائل اوس و خزرج است که

بالات بت بنی ثقیف و غزی بت قریش و بنی کنانه و بتان دیگر در کعبه بود و چون
رسول اکرم آن بتان را بشکست کافران منات را از میان در بردند و از
راه دریا بشبه جزیره گجرات که از دیر باز مسکن کفار بود بردند.
سپس او را بتخانه ای بنا کردند و آن سنگ را بجواهر رنگارنگ بیاراستند
و در جهان خبر افکندند که او خود از دریا بر آمده است و نام او را
سومنات نهادند که نام اصلی در آن مضمربود. بعلاوه چون منات با احتمال
کلی صورت آدمی داشته مورخین اسلامی گمان داشتند که بت سومنات
را نیز صورت آدمی بوده است

این عقاید همگی خالی از صحت است. ابوریحان بیرونی^۱ که
در خصوص عقاید دینی هندوان در عصر سلطان محمود تحقیقات کافی
کرده و کتاب گرانمای جامع راجع به هندوستان نگاشته است، راجع

۱ — ابوریحان محمد بن احمد البیرونی فیلسوف و ریاضی دان در سوم ذی الحجه
سال ۳۶۲ هـ. (سپتامبر ۹۷۳ م) در خوارزم متولد شد و در دوم رجب
سال ۴۴۰ (۱۳ دسامبر ۱۰۴۸)، در ۷۷ سالگی، در غزنین وفات یافت.

باین بت مطالبی مینگارد که بحقیقت نزدیکتر می نماید و بطلان عقاید سابق الذکر را آشکار میسازد. در کامل التواریخ ابن الاثیر نیز درین باب شرحی نگاشته شده است که در سطور ذیل نقل می کنیم و مؤید گفته ابو ریحانست. آنچه مایه تعجب است اینکه هنگام لشکر کشی محمود نیز همراهان وی در باره اصل بت بدین عقیده بوده اند و فرخی هم که خود با محمود بسومنات رفته و قطعاً بت را دیده است سومنات را همان منات کعبه می شمارد.

گفته ابو ریحان بیرونی در خصوص بت سومنات^۱ مینویسد که این نام مرکب از دو کلمه سوم و نات است، سوم بمعنی ماه نات بمعنی مخدوم یا صاحب، و سومنات یعنی صاحب ماه، و در

وجه تسمیه این نام شرحی از افسانه های هندی نقل میکنند که مضمون آن اینست: «... و گفته اند که منازل ماه دختران پرجاپت^۲ اند که ماه

با ایشان مزاجت کرد و پس از اندک زمانی از میان ایشان به روهنی^۳ بیشتر مایل شد و دیگر خواهران پیش پدر از او شکوه بردند. پرجاپت ماه را پند داد که بر جمله دختران یک دیده نظر کند، ولی ماه پند او نشنید. پس او را تفرین کرد تا رویش پیس شد و از کرده پشیمان گشت و از گناه خویش استغفار کرد. پرجاپت او را گفت که از گفته خود باز نمیتوانم گشت، ولی رسوائی ترا در نیمی از ماه پوشیده خواهم داشت، ماه گفت پس نشان این گناه چگونه از من محو تواند شد، گفت بدان که صورت لنگ^۴ مهادیو را بر پاسازی وستایش کنی. ماه چنین کرد و لنگ مهادیو همان سنگ سومناتست.»

۱ - بزبان سانسکریت Somanātha

۲ - بزبان سانسکریت Prajapati . بگمان هندوان از مقامات روحانی بوده است
• برای توضیح رجوع بکتاب « تحقیق ما لهند من مقوله مقوله فی العقل او مردوله » بیرونی شود .

۳ - سانسکریت : Rohini

۴ - سانسکریت • Linga Mahācēva

لنگ یا لنگا زبان سانسکریت بمعنی آلت مردی است، بیرونی در باب لنگ مهادیو که مورد پرستش ماه گردید، از مسموعات خود چنین می نگارد که «روزی رشی^۱ مهادیو^۲ را بازن خویش تنهادید و بدو بدگمان شد و او را نفرین کرد تا آلت مردی از وی جدا گشت. ولی رش پس از آن بر میگناهی مهادیو پی برد و او را گفت که بجبران آنچه بر تو رفت صورت عضوی را که از تو ساقط شده است ستایشگاه آدمیان خواهم ساخت تا بدان تو سل و تقرب جویند.»

در خصوص طرز ساختن بت سومنات نیز بیرونی بنقل از کتاب براهمر^۳ میگوید که «باید سنگی بی عیب، بهر اندازه ای که خواهند بر گیرند و آنرا سه قسمت کنند، ثلث زیرین را بشکل مکعب مستطیل در آورند و ثلث میان را هشت پهلو سازند و ثلث اول را گرد و صاف کنند، چنانکه مانند رأس لنگا شود. هنگام نصب آن نیز باید ثلث مکعب مستطیل را در خاک کنند و ثلث هشت پهلوئی میان را پوششی سازند که هندوان^۴ تند می نامند، این پوشش باید از برون چهار پهلو باشد، چنانکه بر ثلث مکعب مستطیل زیرین که در خاکست منطبق گردد، و ثلث مدور را از آن پوشش بیرون گذارند.»

ابن الاثیر نیز در تاریخ خویش بت سومنات را بصورتی که نگاشته شد و صف می کند و طول آنرا پنج ذراع می نویسد و مخصوصاً میگوید

۱ - رش (سانسکریت : R'shi) در هندوستان بر حکمائی اطلاق می شده است که گرچه بشر بودند بسبب دانش خود بر فرشتگان برتری داشتند. (رجوع شود بکتاب «تحقیق مالهند» طبع لایبزیگ ص ۴۵).

۲ - دیویا در De یعنی فرشتگانی که در آسایش و سعادت بسر میبرند و مهادیو نیز یکی از مقامات روحانی بوده است .

۳ - براهمر (بسانسکریت : Varahamihira) از علمای قدیم هندوستان بوده است و راجع بقایده دینی هندوان واحکام نجوم کتابی داشته است .

۴ - Pinda

که از سنگ سومنات سه ذراع مدور بیرون از خاک و دودراع دیگر در زمین بود و صورت خاصی نداشت.

سپس بیرونی از عقائد باطلی که هندوان بدان بت داشتند سخن می‌راند و بنقل از کتاب براهمر می‌نویسد که: «هر گاه ثلث مدور بت را کوچک یا باریک سازند، موجب فساد خواهد گشت و در میان مردم سرزمینی که بت آنجا ساخته شده است شری پدیدار خواهد شد و هر گاه آنرا باندازه کافی در خاک فرو نبرند یا از سطح زمین کم برون گذارند مردم آن سرزمین دچار امراض گوناگون خواهند گردید. همچنین اگر هنگام ساختن بت میخی بدان زنتند موجب اتلاف رئیس قوم و کسان او خواهد شد و هر گاه در موقع حمل بت ضربتی بدان خورد و از آن ضربت در بت اثری ماند سازنده آن هلاک خواهد گشت و امراض گوناگون آن سرزمین را فرا خواهد گرفت.»

پس از آن می‌نویسد که «از ینگونه بت در شهرهای جنوب غربی از بلاد ناحیه سند، در خانهای هندوان فراوان دیده میشود^۳ ولی سومنات بزرگترین و مشهورترین آنهاست که در سه میلی ساحل غربی مصب رود سستی^۲ واقع شده است.» هنگام طلوع و غروب ماه بواسطه مد، آب دریا این مکان را فرا می‌گرفت و بت در آب پنهان میشد و چون ماه بنصف النهار یا نصف اللیل میرسید، آب بازمی‌گشت و بت دگر باره نمایان میشد، هندوان گمان داشتند که ماه با شستشوی بت همواره بستایش او مشغولست. سبب عمده شهرت سومنات آن بود که دریا نوردان

۱ - امروز هم سنگهایی بصورت لنگا در میان آثار ما قبل تاریخی محل موهنجو دارو و «Mohen - jo - dero» در ولایت سند کشف شده است و از نیرو ثابت میشود که پرستش لنگا از زمانی بسیار قدیم در هند غربی متداول بوده است.

۲ - Sarasvati

و کشتیهائی که بین سفاآه (در سر زمین موزامبیک) و ممالکت چین آمد
و شد میگردند، در آنجا لنگر می انداختند .

معبد سومنات زمانی که سلطان محمود قصد سومنات کرد بگفته جمعی
از مورخین هند قریب چهار هزار سال از آغاز بنای آن
معبد میگذشت^۱ و هندوان گمان داشتند که کریشنا خدای برهمنان
در آنجا پیدا و پنهان شده است .

معبد سومنات بسیار بزرگ و باشکوه بود. آنرا در کنار دریا
ساخته بودند، چنانکه آب دریا هنگام مد قسمتی از دیوارهای آنرا فرا-
میگرفت. بنیان معبد بر تخته سنگهای بزرگ استوار بود و سقف آنرا پنجاه و
شش ستون از چوب ساج که از افریقا آورده بودند نگاه میداشت و ستونها
سراپا از صفحات قاعی پوشیده بود.^۲ سقف معبد بشکل هرمی سیزده
طبقه و بلند بود و بر فراز آن سقف چهارده گنبد طلائی در تابش آفتاب
میدرخشید و از راهی دور دیده میشد. کف معبد را نیز از تخته های
چوب ساج پوشانده و در شکاف تخته ها سرب ریخته بودند. درون معبد
تاریک بود، ولی از هر سو شمعهای فراوان در شمعدانهای زرین و سیمین
جواهر نشان میسوخت. بر درهای اطراف معبد پرده های زربفت گرانبهائی
آویخته بودند که هر یک منسوب بیکتن از رایان و بزرگان هند بود .
در میان معبد سنگ سومنات برپای بود . این بت پنج ذراع

۱ — ابن خلکان می نویسد که در گوش بت سومنات سی حلقه بود
چون سلطان محمود از آن حلقه ها پرسید گفتند که هر حلقه نشان هزار سال پرستش
بت است ، از اینرو چنین برمی آید که هنگام حمله سلطان محمود بسومنات سی هزار
سال بر آن بت گذشته بوده و این اغراقی آشکار است .

۲ — در تاریخ الفی نوشته شده است که « هر یکی از ستونها بانواع
جواهر نفیس مرصع بود ، و منسوب براجة از جاهای هند که استوار ساخته بود »
در مجمع الانساب شبانکاره مسطور است که « اصل بتخانه از مس بود و دیوار و
ستونهای آن همه از زر »

ارتفاع داشت که دو ذراع آنرا در زمین فرو برده بودند و سه ذراع از کف معبد روم بود. پوششی از حایه بسیار نفیس که صورت حیوانات بر آن با جواهر و دررقلاب دوزی شده بود بت را از نظرها مستور میداشت^۱ و تاجی مرصع از جواهر گرانبها بر فراز سر آن از سقف فرو آویخته بودند گرداگرد آن و در اطراف سقف معبد نیز بتان زرین و سیمین گوناگون دیده میشد که گویا اتباع بت سومنات بودند. در اطراف بتکده دالانها و راه روهای بود که همگی بجایگاه بت منتهی میگشت و در هر يك از آنها منزلهای مخصوصی برای خدام و مستحفظین بت ساخته بودند و خدام زائرین را بمعبد رهبری میکردند. موقوفات بتکده سومنات بده هزار قریه^۲ مشهور آبادان میرسید و در خزائن آن اموال و جواهر بسیار گرد آمده بود. قریب هزار مرد از برهمنان خدمتگر خاص بت بودند. شغل سیصد کس^۳ تراشیدن سروریش زائران بود. سیصد نوازنده و پانصد زن رامشگر پیوسته در آن بتکده بنوازندگی و رامشگری میگذرانیدند و حقوق این جمله از موقوفات و عوائد بتخانه میرسید. در برابر بتکده زنگی آویخته بودند که وزن زنجیر طلای آن دوست من هند بود و آن زنگ راهنگام عبادت می نواختند. در کنار بتخانه نیز مخازنی انباشته از جواهر گوناگون و بتان زرین و سیمین بود^۴ و مورخین قیمت آنچه را که در بتخانه سومنات بوده است قریب بیست میلیون دینار نگاشته اند.

- ۱ — در تاریخ مجمع الانساب شبانکاره چنین نوشته شده است :
« ... و بتی بود در آنجا از سنگ رسته و هفت پرده بر آن بسته بودند و بت مرصع و پرده‌ها مرصع در آنجا نهاده بودند و شمعها و مشعلها و عود و عنبر و مشک و زعفران ... »
- ۲ — بقولی دو هزار .
- ۳ — بقولی دو هزار کس .
- ۴ — در زین الاخبار نوشته شده است که : « ... و گنجی بود اندر زیر بتان » ص ۸۷ .

در کنار بتکده نیز چشمه ای بود که هندوان میگفتند از بهشت جاریست و شفا دهنده مفلو جان و مبتلایان امراض مزمن است.

بت سومنات از بتان معروف و بزرگ هندوستان

عقاید هندوان

درباره بت

سومنات

بود و مردم آن سرزمین بدو ایمان کامل داشتند.

گمان میکردند که آن بت را قوه خدائست، چنانکه

میتواند جان دهد و هلاک سازد و سهم هر کس را

از لذات و مصائب دنیوی تعیین کند و هر گونه مرضی را شفا بخشد. میگفتند که ارواح چون از بدنهای جدائی گرفتند بر این بت گورد می آیند و سومنات هر يك از آن ارواح را در جسمی تازه میدمد، و نیز معتقد بودند که جزر و مد دریا نشانه آنست که ماه و دریا آن بت را ستایش میکنند.

همه سال گروهی بیشمار از شهرهای دور و نزدیک، مخصوصاً هنگام گرفتن ماه، زیارت سومنات می آمدند. برخی از مورخین عده زائران این بت را در مواقع خسوف از دوست هزار برتر نگاهشته اند. در یکی از روزهای ماه شربان^۱ از ماههای هندی نیز بنام سومنات روزه میگردانند، و بسیاری از رایان هند برای اینکه بدان بت تقرب یابند همه سال خود زیارت آن می آمدند و نذورات بسیار می آوردند و گاه دختران خود را وقف خدمت سومنات میکردند. همه روز بوسیله مأمورین معین ظرفی بزرگ از آب مقدس رود گنگ که بیش از دوست فرسنگ از معبد سومنات دور بود، برای شستن بت بدان معبد می آوردند و يك سبد گنل نیز از کشمیر برای تزئین آن میرسید.

چنانکه پیش ازین نیز اشاره کردیم، سبب عمده شهرت سومنات آن بود که میانه راه دریائی افریقا و چین قرار داشت و لنگرگاه بسیاری از کشتیهای تجارتی چین و افریقا بود و شاید تجار و سیاحان نیز آن بت را

حامی و نگاهبان خویشتن میدانسته اند.

مردم هندسایر بتان آنسر زمین را زیر دست و فرمانبرداریت سومنات می پنداشتند و چون سلطان محمود قسمتی از قلاع و شهرهای شمال غربی هندوستان را فتح کرد و بتان بسیار سرنسگون ساخت ، شهرت افکندند که چون سومنات از آن بتان ناخرسند بود ، مسامین را بر آنان چیره کرد

ترقیات محیر العقول دول متحده امریکا

سال ۱۸۹۳	سال ۱۹۳۲	جمعیت
۶۶،۹۷۰،۰۰۰	۱۲۲،۷۷۵،۰۰۰	تمول ملی (تخمیناً)
۳۸۴،۰۰۰،۰۰۰	۴،۲۲۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار	بودجه دولت
۱،۰۵۹،۶۷۰،۱۰۰	۵،۲۴۵،۰۶۷،۴۰۰	کلیه وجوه در جریان
۸۴۷،۶۶۶،۰۰۰	۳،۸۴۳،۰۰۰،۰۰۰	کلیه صادرات
۷،۵۰۰،۰۰۰	۱۴،۸۰۰،۰۰۰	محصول ینبه
۳۹۶،۰۰۰،۰۰۰	۸۵۱،۰۰۰،۰۰۰	محصول گندم
۴۸،۴۵۱،۰۰۰	۸۹۸،۰۰۰،۰۰۰	محصول نفت
۵۶،۰۰۰	۲۰،۴۰۱،۰۰۰	تلفون
۳،۱۵۰ (هاوارد)	۳۸،۲۳۰ (کلمبیا)	بزرگترین دارالفنون
۴	۲۶،۵۰۰،۰۰۰	اتوموبیل
۳،۱۷۷،۰۰۰،۰۰۰	۱۱۹،۶۳۲،۰۰۰،۰۰۰	محصول سیگار
۱،۲۰۱،۰۰۰،۰۰۰ گالن	؟	محصول مشروبات
۸۱،۰۰۰،۰۰۰	۸۱،۰۰۰،۰۰۰	اسهامی که در نیویورک بفروش رسید
		نقل از مجله فرتون - امریکا



نامهای پادشاهان و دلیران ایران

بقلم آقای ملک الشعر ابهار

در تواریخ اسلامی و شاهنامه نام پادشاهانی از ایران و ایران (مقتضود از انیران ممالکی است که تابع پادشاه ایران بوده ولی جزو قلمرو طبیعی این کشور نبوده اند) برده شده است، و گاهی در داستانهای ملی هم با آنها اشارتی رفته، که با اصل درست مطابقت نداشته و بقلط شهرت یافته است.

این اغلاط بواسطه تصحیفهایی است که از زمان قدیم که نقطه گذاری در خط اسلامی مستعمل نبوده، بعد در میان کتابها باقی مانده و سپس بی اطلاعی کتاب هم اغلاط مذکور را با اغلاط دیگری مبدل ساخته و بالجمله کار بجائی رسیده که قسمت بزرگی از اسامی و القاب پادشاهان و مشاهیر با اغلاط حرکتی در آمیخته و بهمان شکل ورد زبانها شده است، و برخی از آنها را تا کنون نویسندگان متذکر شده اند ولی غالبی بحال خود باقی مانده است.

ما از ذکر اسامی پادشاهان مادی و هخامنشی و آشوری صرف نظر میکنیم، چه قبل از اینها فضیای اروپائی و عثمانی و نویسندگان ایران و اخیراً آقای بیرتیا اسامی مزبور را تصحیح کرده و صحیح آنها را توضیح داده اند.

مراد من تذکر چند نام است که در شاهنامه و سایر کتب ملی و تاریخی بخطا شهرت یافته است و همچنین توجیه ریشه و اصل برخی اسامی است از مرکب بودن یا مفرد بودن آنها و علت اختلاف تلفظ در آن اسامی و امثال ذلك.

۱ — **کیومرث**. این نام در برخی کتب باثای مثلثه و گاهی با ت و گه با سین و گاهی بازاء معجمه و احياناً با دال مهمله ضبط شده است، اصل این لغت در اوستا (گیه - مروته) بفتح کاف فارسی و یای بالنسبه مشدد و مفتوح و فتح میم و راء مضموم و ثاء مثلثه مفتوح و هاء غیر ملفوظ بوده و در پهلوئی (گیولکمرث) با گاف مکسور و یای مجهول ساکن و نائی که نشانه ثاء اوستائی است بوده. توضیح آنکه در فرس قدیم و اوستا ثاء مثلثه وجود داشته مانند همین

کیومرث و (مثره) بکسر میم بمعنی (مهر) و (اتوره) بمعنی (آشور) و (پوثره) بر وزن مهره بمعنی پسر و (ورث رغنه) بضم واو و کسر راء و سکون ثاء و فتح راء ثائی و غین ساکن و نون مفتوح و هاء غیر ملفوظ بمعنی (بهرام) و این حرف بمعنی (ث) بعد ها در خط پهلوئی جائی به هاء هوز تبدیل یافته است مانند (پوثره) که (پوهر) و پور شده، و گاهی به سین مهمله مانند همین (پوثره) که (پس) و پسر شده و (اتور) که اسور شده، و گاهی ثاء مزبور

به تاء قرشت تبدیل یافته مانند (متره) که (متر) آشفته و کیومرث که کیومرث شده است. دیگر آنکه در خط مزبور کیومرث با دال هم خوانده میشود، چه تاء قدیم در خط پهلوی و خط اوستائی یعنی خط مشهور به (دین دبیره) به تاء تبدیل یافته و در همین حال دال و ذال هم خوانده میشود - دلیل ما آنست که بعض لغات که در پهلوی با این تاء نوشته شده بعد از اسلام آن حرف تاء خوانده میشود، مانند (تشنگ-تشنه) و بعضی از آنها دال خوانده میشود مانند (مرت-مرد) و بعضی ذال مانند (آتور-آذر) و (وتارتن-گزاردن) و غیره - که همه این حروف مختلفه در متن پهلوی با یک حرف که بجای تاء قرشت است، نوشته میشود و دلیل دیگر ما آنکه تاو ذال (تخذ) در خط مذکور وجود ندارد با آنکه این هر سه حرف در فرس قدیم و زبان اوستائی موجود بوده است. و از اینرو درست معلوم نیست که در عصر ساسانیان در تلفظ این حروف چه میکرده اند؟ در اینکه ذال معجمه در تلفظ عصر ساسانیان معمول بوده شکی نیست، و این معنی نیز بدو دلیل بر ما ثابت است، یکی تفاوت اوستائی است که در ادبیات بعد از اسلام بین دال مهمله و ذال معجمه در قوافی قائل شده اند و دیگر وجود لغاتی است در فارسی اسلامی که ذال معجمه در آنها تصریح شده مانند (آذر - گذشتن - کاعد) و غیره، و دیگر تلفظ ذال در برخی از لهجه های ایرانی از قبیل بختیاری که دختر را (ذودر) و هفتاد را (هفتاذ) و همه دانهای معجمه را با صدای اصلی آن تکلم مینمایند. ازینرو یقین داریم که در عصر ساسانیان لغاتی که با تاء قرشت نوشته شده و بعدها آن تاء بشکل ذال در آمده است، با صدای ذال تلفظ میشده مانند (وترتن) که (وذرتن) گفته می شده و (آتور) آذور یا واو مجهول و (هیئات) هفتاد و (پتش) پتش، چنانکه بعضی محققان اروپائی در ترجمه عبارات پهلوی بیارسی این اصوات و اشکال را رعایت کرده اند (رجوع شود بسال اول مجله کاوه مقاله آقای «گای گر» آلمانی) و ما بنابر قاعده دال و ذال و اصول تفاوت آنها که خواجه نصیر میگوید:

ماقبل وی ارساکن جزوای بود دالست و گرنه ذال معجم خوانند
 میتوانیم بدرستی مدلل داریم که کدام یک از این تاء ها در خط پهلوی ذال و کدامین دال تلفظ می شده ولی در جائی که دال تلفظ می شده از قبیل (کرد) و (آورد) و (ریت) و (گیت) و نظایر آنها بز متحریم که اینها دال خوانده میشده اند یا تاء قرشت و نیز در دانهای آخر جمع مخاطب در ماضی و مضارع و امر مانند (کردید) و (روید) و (کنید) همین تردید و تحیر را داریم، چه می بینیم که در برخی از کتب متقدمان اسلامی مانند (اسرارالترجمه) این لغات را با تاء آخر ضبط کرده اند و (کنیت) و (روبت) و (کردیت) آورده اند.

اما در باب تاء مثانه درست اطلاع نداریم که در عصر ساسانی تلفظ بوده یا نبوده است، و اثری که از این حرف تا بعد از اسلام برای ما برجای مانده همان کاه: (کیومرث) است که می بینیم با تاء مثانه ضبط شده و اصل آنرا در زبان اوستائی با همین حرف می بینیم.



ز انیران
 (د) برده
 درست
 گذاری
 اطلاعی
 رسیده
 قتی در
 ندگان
 میکنیم
 ی برینیا
 تاریخی
 مرکب
 با ت و
 صل این
 مفتوح
 (کمرت)
 ت بوده
 همین
 و
 و سکون
 بهرام
 فته است
 همین
 مز بور

بهر صورت بعقیده ما ، کیومرث را باید مطابق املائی قدیم با کاف و نای
مقلته نوشت و بهر شکل دیگر که بنویسند غلط است .

۲- **هوشناک** . این لغت با ضبط داستانی فرس درست نوشته میشود ولی
در اوستا (هئوشنگا) و در متن عربی (اوشهنج) و (اوشهنق) است و رویهمرفته
تفاوت عمده و غلطی در آن نیست .

۳- **طهمورث** . این لغت در متون قدیمه فارسی با طاء و ثاء مثلته و در
متون عربی گاه با تاء و گاه با تاء قرشت آمده است . در اوستا (تخمه ارویه) ۱ بفتح تاومیم
و ضم الف و زاء با واو غیر ملفوظ و یاء مفتوح - و در عصر ساسانی (تاخموریت) با همان
تائی که در کیومرث دیدیم که دال و ثاء و ذال هم خوانده میشود نوشته می شده
است . و در این لغت اخیر حرفی که بعد از حرف اول است الف هم خوانده
می شود و هاء هوز هم خوانده می شود (تهخموریت) و ظاهراً علت آنکه
بعد از اسلام تاء اول لغت را به طاء حطی بدل کرده اند شاید بمناسبت همین
الف یا هاء بوده که بین ت و خ فاصله شده و برای صیانت ادای لجه تاء و
هاء یا تا و الف مزبور ، دو حرف اول به (ط) عربی بدل شده است ؟

از این تبدیل تاء اول کلمه طهمورث بطاء معلوم میشود که آن هم
نوعی از انواع (تاء) هائی بوده است که قسمتی از آن را در ذیل کیومرث
اشاره کردیم یعنی بین ت و ث و ذال تلفظ میشده است و میتوان آن را با اصطلاح
علمای علم قافیه تاء مجهول نامید .

کلمه طهمورث گاهی (طهمورسیا) هم دیده شده است و نیز ابوعلی مسکویه در تجارب-
الامم طهمورت را (طهمورت) ضبط کرده است . باری بهمان لحاظ که در ماده
کیومرث گفته شد ، این لغت نیز بقاء مثلته ختم میشود .

۴- **جمشید** . این لغت هم مانند کیومرث و اوشهنک و طهمورت ، مرکبست
از « یمه » و « خش اته » اوستائی که « جم » و « شید » شده است و جم به
شید بحالت اضافی است یعنی جم روشن و نورانی و والا مقام ، چه « شید - شت -
شاد - شد بفتح اول » همه یکیست و بمعنی یاک و ووالا مرتبه است ، مانند
« شت زردشت » یعنی زردشت یاک و مقدس که مترادف با « آشوزرتشت »
و « اهر و زرتشت » باشد .

در اوستا « یم - شیتا » بفتح اول و فتح شین و یاء مجهول است
و در بهلوی « یم ی شیت » و « شیت یم » اولی بحال اضافی یم و کسر آخر
و دومی بتقدیم صفت بر موصوف که علی القاعده آخر آن ساکن است ، و در
شاهنامه جمشید بسکون میم و گاهی بنا بمتابعت اصل « جم شید » باضافه و میم
مشدد آمده مانند : « خنک روز کاندر تو بد جمشید » و مرحوم قائم مقام ثانی
هم در هجو « بدیع » نامی گوید :

۱ - Takhma - Oropa

۲- برای توضیح کامل این معنی رجوع شود بمقاله دوم گمنام منتشر در شماره-
های دو و سه مجله ارمان تحت عنوان انتقادات لفظی .

از همه الفاظ زیبایی که در شهنامه است اکتفا بر لفظ جمشید مشدد می‌کنی طبری، جم و جم الشاذ، ضبط کرده و ابوعلی مسکویه جم‌شید بتشدید می‌م آورد و گوید «و تفسیرشید الشعاع» و جمعی دیگر از مورخین عرب از قبیل صاحب اخبار الطوال خمشاژ و جمشاد نوشته اند، و در قوافی شعری هم یای جمشید را یای مجهول گرفته اند. و ایرانیان زیادتر «جمشید» بسکون می‌نوشته و ضبط کرده اند واضح بحال اضافی است و افصح (شیدجم) است که در متتهای پهلوی آمده و در فارسی دری نیامده است

۵ - ضحاک. طبری گوید ضحاک معرب «ازدهاق» است و گوید: «حرفی که میانهٔ سین و زاء در فارسی است، (مرادش «ز» است) در تعریب ضاد شده و هاء به حاء و قاف بکاف تبدیل یافته و ازدهاق ضحاک شده است. عین عبارت طبری چنین است: «فتجعل الحرف الذی بین السین و الزای فی الفارسیه ضاداً و الهاء حاء و القاف کافاً» و بدین قیاس بایستی «اضدحاک» شده باشد و دیگر قاف را فارسی دانسته و این کلام طبری حدسی را که ما در مقالهٔ دیگر خود زده ایم تأیید میکند و آن چنین است که کاف فارسی بر دو قسم بوده است، یکی کاف معمولی دیگر کافی که در تلفظ شبیه به قاف جنوب ایران امروزی بوده است و آن صورتی است میانهٔ قاف و کاف، و در لفظ (قباد) و (ازدهاق) که در پهلوی (کوات) و (ازدهاک) ضبط شده، ظاهراً همین کاف بوده است که مانند قاف ملفوظ در شیراز و کرمان بین کاف و قاف و خاء و غین باشد، بدین موجب بعد از اسلام چه اعراب و چه ایرانیان (کوات) را (قباد) ضبط کرده اند نه (عباد) و غبادباغین از اغلاط مشهوره است که در قرون اخیر بزعم آنکه قاف در فارسی نیست و قباد غلط است آنرا با غین معجمه ضبط کرده اند. و قول طبری در آنکه قاف ازدهاق بکاف تبدیل شده نیز مؤید این حدس است. و ازین قبیل کاف هائی که بعد بقاف نوشته شده است در لغات قدیم مکرر دیده میشود - چنانکه در کتاب (مخزن الادویه) مستعینی اندلسی که در آغاز قرن ششم در اندلس عبری تالیف یافته ترجمهٔ (شعر الانسان) را بفارسی (موق مردم) ضبط کرده که در پهلوی (موک مردم) نوشته میشود و ما (موی مردم) می‌گوییم و چون تمام لغات فارسی آن کتاب که در قائمه ترجمهٔ ادویه ذکر شده از روی لغات پهلوی نقل شده باز هم حدس ما را در بارهٔ این قاف تأیید میکند، چه (موی) در پهلوی (موک) است. مؤلف مزبور آنرا (موق) ضبط کرده و اگر کاف آن بصوت کاف معروف میبود بایستی بحالت خود باقی باشد چنانکه صاحب همان کتاب در ترجمهٔ حمامه (کبودک) را که لغت قدیم کبوتر است با کاف ضبط نموده. پس تواند بود که کاف (موک) از قبیل قاف (قباد) است که در تلفظ قدما بین کاف و قاف و غین گفته می‌شده چنانکه امروز در شیراز متداول است.

ضحاک در متن پهلوی (ازتهاک) ضبط شده و معلوم نیست قول برخی که (دهاک) را ده عیب ترجمه کرده اند از چه ماخذیست؟



آمار اساتید

مادر آزادگان کم آرد فرزند

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند
دائم بر جان او بارزم زیراک
از ملکان کس چنو نبود جوانی
کس نشناسد همی که همت او چون
دست و زبان زر و در پرا کند او را
درد دل ما شاخ مهربانی بنشانند
همچو معماست فخر و همت او شرح
گر چه بکوشند شاعران زمانه
سیرت او تخم گشت و نعمت او آب
سیرت او بود وحی نامه به کسری
سیرت آن شاه پند نامه اصلیت
هر که سر از پند شهریار به پیچید
کیست بگیتی خمیر مایه ادمار ؟
هر که نخواهد همی گشایش کارش
ای ملک از حال دوستانش همی ناز
آخر شعر آن کنم که اول گفتم

جان گرامی بجانش اندر پیوند
مادر آزادگان کم آرد فرزند
راد و سخندان و شیر مرد و خردمند
خلق نداند همی که بخشش او چند
نام بگیتی نه بر گزاف پرا کند
دل نه بیازی ز مهر خواسته بر کند
همچو ابستاست فضل و سیرت او زند
مدح کسی را کسی نگوید مانند
خاطر مداح او درخت برومند
چون که به آئینش پند نامه بیا کند
زانکه همی روزگار گیرد از و پند
پای طرب را بدم کرم در افکند
آنکه با قبال او نباشد خرسند
گو بشو و دست روزگار فرو بند
ای فلک از حال دشمنانش همی خند
دیر زیاد آن بزرگوار خداوند

عشق افلاطونی

بقلم آقای رشیدی

- ۲ -

از فلسفه افلاطون استنباط میشود که او موجودات را بنحو الاشرف فالاشرف مشتاق و عاشق یکدیگر میدانند و چنانکه بتفصیل مذکور افتاد برای دفع تسلسل سلسله معشوقات را منتهی بمعشوق کلی و جمال اتم میکند که بی آن هیچ عشق و شوق جزئی صورت نتواند گرفت. پس معشوق کائنات معشوقی است کلی که بر همه شمول و احاطه دارد و غایت تام و خیر محض و جمال مطلق است. این قول افلاطون گروهی از پیروان او را باشتباه افکنده است تا بحدی که معشوق اخیر را کلی منطقی یا طبیعی دانسته و خیر را که مطلوب همه موجودات است از سنخ صفات و اعتبارات شمرده اند و در تأیید این قول گویند عاشق صفات و عوارض را در معشوق طالب است نه ذات او را. چنانکه عشق مردمان بر شمایل نیکو بعد از عروض مرضی که حسن را لطمه بزند ضعیف یا زایل خواهد شد. آبله و تب که موجب کدورت رخسار صافی یا لاغری اندام متناسب است موجب زوال عشق نیز میگردد و این مطلب را شیخ عطار در منطق الطیر بنظم آورده است:

بود بر نائی بغایت کاردان	تیز فهم و زیرک و بسیار دان
داشت استادش بزیر پرده در	یک کنیزک غیرت شمس و قمر
اتفاقاً چشم آن شاگرد راد	بر جمال آن یس برو افتاد
عشق آمد عقل را در زیر کرد	بیدلی را نیز از جان سیر کرد
آنچه او را با کنیزک افتاد	واقف آن گشت آخر اوستاد
از سر دانش بخیله قصد کرد	وز دوست آن کنیزک فصد کرد
آن کنیزک زرد چون زرشد از آن	گشت گلنارش چو شاخ زعفران
از جمالش ذره باقی نماند	آن قدح بشکست و آن ساقی نماند
عالم آنشاگرد زیرک را بخواند	در پس پرده کنیزک را نشاند
چون بدید آن مرددانا روی او	نیز از آن پس بنگرید آنسوی او
سردئی از وی بدیدار آمدش	گر می تحصیل در کاز آمدش
چون بدید استاد آزادی او	بر غمان غالب شده شادی او
گفت ای برنا چو کارت افتاد	بیقراری شد قرارت افتاد
در ره آن عشق دلگرمیت کو	آن همه گرمی و بی شرمیت کو
بر کنیزک باد می پیموده	در حقیقت عاشق خون بوده!

اما اتباع افلاطون که قول استاد را چنین تفسیر کرده و معشوق اخیر را کلی یا عرض شمرده اند در واقع يك نیمه از فکر فیلسوف بزرگ را دریافته اند و انتقادات ورود ارسطاطالیس بر فلسفه افلاطون متوجه این جنبه از نظر است.

حق ایشست که عشق بصفات عاری از ذات تعلق نمیگیرد. هر کسی که دوست دارد خواهان ذاتی است با صفت نیکوئی و در واقع ذات را متحداً با آن صفت دوست دارد تا صفتی را منتسب بشخصی یا حقیقتی نکنیم ما را مجذوب نمیسازد. افلاطون مثل را مفاهیم کلیه نمیدانست، آنها را حقایق بسیط می - شناخت که در عین وحدت و تشخص و بساطت با افراد بی شمار شمول و عنایت دارند و بسبب همین تشخص مثل محبوب و معشوق طاسمات و صیاصی خود گشته اند. پس بیان طریقه حقیقی افلاطون چنین است.

من موجودی را دوست نتوانم داشت مگر از حیث نیکوئی و جمال او اما از طرف دیگر نیکوئی و جمالی را دوست نمیدارم مگر از حیث موجودیت و شخصیت و تعیین خاص او .

مرد منصف و حکیمی که در خود نیرو رفته و میول خود را ملاحظه کند می بیند هیچیک از آنها متوجه کلیات و مفهومات و صفات و عوارض خالی از ذات نیست. همیشه عشق خود را معطوف بیک موجود مشخص یا موجودی که که از روی اشتباه وهمی یا تغلیظ حسی آنرا متشخص دانسته است می یابد تمام صفات و عوارض جمیله شخصی را که معشوق شماسست یکان یکان بشمارند و ملاحظه کنید خواهید دید که هیچیک مطلوب نیست حتی ملکات و خصال نفسانی و کمالات عقلی او را هم جدا جدا از نظر بگذرانید خواهید یافت که هیچیک معشوق نبوده است . فقط شخص او را با وجود وحدانی و بسیطش دوست دارید که مافوق کلیه انتزاعات ذهنی است که کرده بودید . جمال ظاهر از آن جهت مطلوب است که مرآت جمال باطنی است . محل این جمال باطنی کجاست ؟ قوه واهمه مخیله حافظه عاقله و سایر قوای نفسانی و عقلانی معشوق را دوست میدارید ؟ نه زیرا که تمام اینها دستخوش زوال و ضعفند و عشق ممکن است بعد از زوال هر يك از آنها بقوت خود باقی بماند . پس معشوق حقیقی چیزی است ثابت و باقی و مافوق محسنات بدنی و روحی .

افلاطون این را خیر مینامد اما این لفظی مجمل است . خیری که محبوب حقیقی شمرده میشود دارای دو صفت باید باشد اولاً معشوق در آن آزاد و مختار باشد ثانیاً خیر متوجه شخص عاشق بشود . بعبارت اخری در شخص معشوق هیچیک از کمالات و محاسن صوری و معنوی محبوب حقیقی نیست . بلکه عنایت آزادانه معشوق نسبت به عاشق است که محبوب واقعی بشمار میاید . در واقع عاشق در شخص معشوق طالب يك چیز است و آن محبوب بودن خود است در نزد معشوق بنحو اختیاری و آزادانه .

عاشق طالب ضدین است: بچیزی عشق میوززد که درعین آزادی منحصر آ
مخصوص و مقید بخودش باشد: عاشقم بر مهر و بر قهرش بجد ای عجب من عاشق
این هر دو ضد! آن چیز که محبوب واقعی است نباید مقهور نوامیس طبیعی یا
مطیع قوانین منطقی و ریاضی بشود. یعنی از هر حیث باید آزاد باشد اما از طرف
دیگر آزادی آن چیز نباید مطلق و غیر متعین باشد بلکه آن محبوب یا
آن خیر آزاد باید مختص و مقید بمحبت او باشد.

آزادی و اختیار ذاتی عشق است. کسی که از طریق احتیاج اجبار بکسی
اظهار عشق کند در واقع خود را دوست میدارد. غیر خواهی او عین خود خواهی
است. کسی میتواند لاف محبت بزند و از خود پرستی تیر که بجوید که بهیچوجه
محتاج معشوق خود نباشد و هیچ محرکی چون حب شهوات و ادراك لذات
اورا بجانب معشوق نراند. کسی که برای نفی چه مادی و چه معنوی دعوی عشقی
کند آیا حقیقه معشوق را دوست میدارد؟ اگر جان را هم در قدم معشوق نثار
کند چون برای رفع احتیاج بوده بچیزی شمرده نخواهد شد. زیرا که خود را
در راه خود فدا کرده است. عشق حقیقی از آنجا شروع میشود که پایان هر گونه
احتیاجی است، زیرا که عشق غنای تام است و با فقر و احتیاج جمع نتواند شد. اینکه
سابقا گفته شد که خدای عشق مولود فقر و غناست مراد شوق بود که مقدمه عشق
است و آنرا عشق مشوب و مکدر باید نامید. اما عشق فی نفسه بی نیازی محض
است. موجودی که بیشتر بی نیاز است خیرش بدیگران شامل تراست. آنکس که
بیشتر عطا میکند کمتر یادش میخواهد.

هر قدر آزادی و بی نیازی افزون شود غنایت و رادی افزایش می گیرد
چنانکه گفته اند آزادی سرمایه رادی است. شوق مبداء و مقدمه عشق است هر قدر
زمان بگذرد شخص مشتاق بشخص عاشق تبدیل می یابد. طفل در آغاز مادر را محض
احتیاج دوست دارد اما چون نخستین تبسم برب او ظاهر میشود اولین بر تو
عشق آزاد جلوه میکند.

همین آزادی و بی نیازی است که آنهمه لطف و جاذبه و قوت در تبسم نهاده
است و آنرا مانند سبیده دم کرده است که طلوع خورشید عقل و اراده و عشق را
مزده میدهد. تبسم مظهر خیر کامل و آزادی تام است و میتوان غنایت ازلی را
که مبداء آفرینش است تبسم الهی نامید.

انسان مایل است که عشق بورزد یعنی هم در خود هم در معشوق این
آتش مقدس را مشتعل کند تا از این جهت بمبداء کل مشابه شود.

بنابراین مقدمات نخستین صفتی که در ذات معشوق هست و مافقط آنرا
دوست داریم عشق آزادانه او است نسبت بخودمان. اگر این یک صفت باشد هر عیب
و قصی را در معشوق میتوان اغماض کرد، بلکه عیوبی که در دیگران موجب از جار

خواطر است چون آن يك صفت را دارد در چشم عاشق همه حسن و کمال نماید اگر معشوق ناگهان تمام صفات کمال و جمال را از دست بدهد لکن آن يك صفت در او باقی بماند خالی در محبوبیت او رخ نخواهد داد بلکه شاید عشق ما افزوده شود زیرا که معشوق را با فقدان سرمایه کمال و جمالش عاجز و محتاج بخود می بینیم و چون عشق حقیقی جواد و فیاض است اگر معشوق را محتاج به بیندمشغول تر و شدیدتر میشود .

زشت ترین منظرها و قبیح ترین مخبرها در زیر تابش شعاع عشق محبوب و مطلوب میشود چنانکه مادر فرزند را هر قدر شریر و خبیث باشد دوست میدارد . اگر این آزادی و اختیار را از عشق سلب کنیم و آنرا مانند چیزهای دیگر محکوم جبر و قوانین بی تغییر مادی یا روحی بدانیم بکلی اسرار قلب انسانی غیر مفهوم و تاریک می گردد و راهی برای شناختن جنبش عجیب دل باقی نمی ماند . هیچکس عاشق موجودی غیر آزاد که مانند آلتی مصنوع در حرکت باشد نخواهد گشت . هر قدر شیئی مصنوع ظاهراً حرکات و اطوار موجودات زنده و آزاد را تقلید کند و هر قدر فواید عمده بما برساند باز مورد عشق واقع نخواهد شد . عاشق فریفته چیزی میشود که در مقابل عشق و رزی او عشقی باو بهمرساند آنچه میگیرد پس بدهد . در عشقی که انسان ب حیوانات یا نباتات دارد همین نکته مستور است . انسان در این دو موجود نفسی شبیه بروح خود می بیند که در صد انبساط و ترقی است . آنچه را در خود بالفعل می یابد در حیوان و نبات بالقوه می بیند و از این سبب تاحدی عشقش بانها تعلق میگیرد . در وفای سگ نمونه از حقیقتی آزاد و در گل دادن نباتی که بتربیتش همت گماشته است علائم قدر دانی و سپاسگزاری می یابد .

اگر بجمادات هم تا حدی عشق تعلق می گیرد از این جهت است که هر زره مرتبه ای از وجود است که عین حیات عین اراده و عین عشق است . اگر علمای ظاهر پرست این قول را طامات یندارند باکی نیست زیرا که از يك طرف کلمه نهائی حکمت باین جا میرسد و از طرف دیگر اذهان ساده و طباع خلاق که لوح فطرت در آنها هنوز عباری نگرفته است بتعلیم ذاتی قائل باین هستند و هرگز موجودات را آلات بی جان و یا معانی و صفات بی حقیقه ندانسته اند . پس در این جا علمای ظاهر هم باذوق سلیم و فطرت مخالفند هم با حکمت .

خلاصه معشوق حقیقی کائنات موجودی است مشخص که صفات مختلفه و قدرت و حیات عین ذات بسیط او است . اگرچه از ظاهر سخنان فیلسوف کبیر چنین برمی آید که آن معشوق کلی است لکن مراد از کلی قابلیت صلح بر کثیرین نیست بلکه از این لفظ انبساط و سعه وجودی میخواید و چون آن معشوق کلی را شده و مدة و عده نامتناهی میداند پس مجالی برای شریک و ثانی نمی ماند تاچه رسد بافراد مباین . بعبارة دیگر کلی را وقتی که دارای انبساط نامتناهی بدانیم مصداقاً با جزئی و شخصی تفاوت نخواهد داشت در مرتبه اعلائی وجود کلی عین جزئی و کثرت عین وحدت میشود .

مسجد کبود

اثر طبع آقای همائی

معلم ادبیات در دارالفنون طهران

قطعه ای که ذیلا نگاشته میشود در آذر ماه
 ۱۳۱۰ شمسی هجری در تبریز ساخته شده و مبنی بر
 اظهار تاسفی است بر ویرانی ابنیه و آثار باستانی ما که
 نمایندۀ عظمت تاریخی و نمونه شئون اجتماعی زبردستی
 و ذوق سرشار استادان ماهر ایرانی و حاکی است از
 عشق پادشاهان و بزرگان قدیم بآبادی و عمارت .
 در این قطعه نام بعضی بنا های قدیم تبریز
 برده میشود (مسجد کبود، ازگ علیشاهی، ربع رشیدی)
 که اکنون جز ویرانه و اطلالی از آنها باقی نیست —
 و در شماره بعد اشاره مختصری بتاریخ بنا و نام بانی
 آنها خواهیم کرد .

دوشم بحالتی که نصیب عدو مباد

جام روان ز خون جگر مال مال بود

ساعت بساعتم تن رنجور می بکاست

لحظه باحفظه ام غم و اندوه می فرود

گوئی بسینه ام دل از غم پر آباه

چون طفل تب بر آمده رخسارمیشخود^۱

نه پنجه ای کزان در شادی توان گشاد

نه ناختی کزان گره غم توان گشود

پوشیده جامه ای ببر از دست باف و هم

اندوه و غصه تارش و تیمار و درد بود

۱ - سخودن : خراشیدن پوست روی و ریش کردن بناخن .

نه بیکرم چو خاطر افسرده می گداخت

نه دیده ام چو طالع بر گشته می غنود
در تار و پود هستیم افتاده آتشی

چو نانکه برق شعله آتش زنه پیود
بر من فراختای جهان گشت تنگتر

گودال باش قافیه، از دیده حسود
گفتم مگر بگردش اطراف کوه ودشت

زنگ ملال ز آینه دل توان زدود
زان پیشتر که بگذرد از شب یکی دو پاس

هشتم کتاب و پای برون از سرای زود
نا برده ره بنیمه که نا گه ز بام چرخ

از زیر ابر تیره عیان ماه رخ نمود
چون تخته ای زسیم درخشان درون قیر

بیا آتشی ز دور نمایان میان دود
رفتم براه روشن و خواندم ز روی دل

بر ماه آفرین و بمه آفرین درود

باری شدم بدشت و در آمد مرا به چشم

بس منظری شگفت که هوشم ز کف ربود
دیوانه وار سر به بیابان گذاشتم

در سر نه فکر مایه و در دل نه رنج سود
چون صید تیر خورده دوان بر فراز و شیب

گه بر شدم بیالا گاه آمدم فرود

۱ - در اینجا بمعنی آتش کیره است و آن چیزی باشد از قبیل پنبه و سفال که
با چخماق آتش در آن زنند - و لفظ (خف) نیز بدین معنی آمده است.

نا گه مرا-بربع رشیدی گذر فتاد
 دیدم دو مرغ شسته بیالای شاخ تود
 چونان دو یار زیرک آورده سر بهم
 این یک بنام فاخته وان دیگر اسفرو^۱
 از مسجد جهانشه وارگ علیشهی
 این می بگفت قصه و آن نیک می شنود
 خوشتر ز لحن عنقا و ز ضرب فاخته^۲
 از کو کوه شنیدم کاین داستان سرود

 این دو بلندجای که بینی کنون خراب
 در روزگار پیش هماتند شان نبود
 دست دوشه از این دو اساس کهن فکنند
 طرح نوی که تتوان با صد زبان ستود
 این یک بمحکم می چو خورنگاه اصفهان
 وان یک بخرمی بدل سفدور ز رود
 آن یک بههشت گوشه فردوس طعنه زد
 وین یک بهفت گنبد افلاک سر بسود
 بنشانند دست صنع نهالی بیباغ ملک
 گز دست باغبان نکشد منت خشود^۳
 بود این دو کاخ نغز درین قوم سفله طبع
 چون مصحف کریم که در خانه جهود
 و اخر زسیلی فلک و سنک جهل گشت
 اندام این شکسته و رخسار آن کبود

۱ - اسپرود بمعنی مرغ سنگ خوارک که بتازی قضا گویند.

۲ - دو اصطلاح است راجع بالحن در فن موسیقی قدیم

۳ - خشودن بمعنی پیراستن درخت .

رحمی بحال پیکر صدچاکشان نکورد

جز عنکبوتشان که بتن تارها تتود

از بسکه خورد تیشه بیدادشان بسر

دیوار از شکاف بتقرین دهان گشود

تبریز را یکی چو صفاهان بین بعین

وز چشمه دو چشم روان ساز زنده رود

در کام خشک تشنه لبان قطره ای بریز

ای چشمه امید اگر نیستی کروود^۳

دست ستمگران که ز دولت بریده باد

با داس جهل کشته پیشینیان درود

زین توده جهل پیشه نا اهل العیاذ

زین دیو مردمان ستمکار قل اعوذ

خاندند^۴ گوئیا که گهی ماده گه نرند

گر معجز است بر سرشان گه کلاه خود

گر صرصر بلارسد این قوم را (سنا)

گو آن کند که کرد بعد از دعای هود

جلال همائی

۳ - چاهی که بدشواری از آن آب برآید

۴ - به معنی غلیوچ است که بعقیده قدامت شش ماه نرو و شش ماه ماده است - مسعود

سعید فرماید:

شیر بینم همی متابع رنگ باز بینم همی مسخر خاد

ظہیر فاریابی فرماید:

هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند کسی که باز شناسد همای را از خاد

یزد گرد سوم

بقلم آقای سعیدی

دریغ آن روشاخ و آن دست و گرز

دریغ آن سوار جوان هزیر
بپردی خبر زین بنوشیروان
جهاندار دهبیم جوی ترا
برهنه باب اندرون یافتند
روانش بدین سوک بریان شود
که نشنید کس شاه در آبگیر
برهنه نگویند و تن بر زخون

دریغ آن سرو تاج و بالوبرز

دریغ آن سرو تخته اردشیر
تو منند بودی خرد باروان
که در آسیا ماهروی ترا
بدشته جگر گاه بشکافتند
همانا که آن خاک گریان شود
خروشان شود دخمه اردشیر
فکنده بدینسان باب اندرون

در تاریخ هر خاندانی که در دیار ما کامرانی کرده اند دوتن از شهر یاران آن دودمان همیشه بیش از دیگران شایان حماسه سرائی محققین ایرانند: نخست آن کسی است که آن خاندان را بشهریاری رسانیده و با رنجها و تلخی های گوناگون بخت و تاجی بدست آورده است و همواره کارهای بزرگ از پیش برده و دلاوریهای فراوان کرده است، دوم آن کسی است که گرفتار شوربختیها و چشم زخم های زمانه شده و بخت و از گون یا سیلی مردم او بار تاج شاهی را از تارک وی ربوده و دیار او را پس از وی دوچار سوک و خون دل کرده است. ازین شهر یاران ناکام در تاریخ ایران فراوانست و اگر روزی آن شور و حرارتی که می بایست در نژاد ایرانی باشد در گویندگان این دیار فراهم شود در ادبیات ایران نظم و نثر بسیار در باره دارای سوم هخامنشی و جلال الدین خوارزمشاه و لطفعلی خان زند و نظایر ایشان پدید خواهد آمد. اینک این سطور را دعوتی جز آن نیست که اندکی از جان فرسائی های یکی ازین شهر یاران ناکام یعنی یزد گرد سوم آخرین پادشاه ساسانی را درجائی گرد آورده بگذارد. یزد گرد سوم آخرین پادشاه ساسانی مدت بیست سال از ۶۳۲ تا ۶۵۲ میلادی (۱۱ تا ۳۱ از هجرت) پادشاهی کرده است. فردوسی در شهنامه گوید که جلاوس او روز ارد (بیست و پنجم) از ماه اسفندارمذ بود. مبدأ تاریخ یزد گردی که از جلاوس وی گرفته اند ۱۶ ژون ۶۳۲ میلادی است که مطابق باشد با ۱۹ ربیع الاول سال ۱۱ هجرت.

در نسب وی اختلافست: مسعودی در مروج الذهب (۱) و کتاب التنبیه والاشراف (۲) و ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال (۳) و ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه (۴)

(۱) چاپ مصر ۱۲۸۳-ج-۱ ص ۱۳۵

(۲) چاپ لیدن - ص ۱۰۶

(۳) چاپ لیدن - ص ۱۲۵

(۴) چاپ لایپزیک - ص ۳۱

و ابوعلی مسکویه در تجارب الامم (۵) و طبری در تاریخ الامم والملوک (۶) ویرا پسرزاده خسرو دوم پرویز می دانند. ابن عبری در مختصر الدول یکجا (۷) او را یزدجرد بن شهریار بن قباد بن فیروز بن هرمز بن کسری انوشیروان دانسته و جای دیگر (۸) ویرا از اعقاب کسری بن هرمز (خسرو پرویز) می شمارد. سبئوس Schéus کشیش ارمنی در تاریخ خود ویرا فرزند غمباد (شیرویه پسر خسرو پرویز) می داند. ابوعلی مسکویه در تجارب الامم گوید که مادرش از مردم بادوریا بود که محلی بود در کنار آب از ناحیه استان در مغرب بغداد (۹) و نیز گفته اند که مادرش زنگی بود (۱۰). پسرزاده یزدگرد بنا بر گفته اغلب از مورخین مادر یزید بن ولید بن عبدالملک مروان معروف بیزیدالناقص دوازدهمین خلیفه اموی بود که در سال ۱۲۶ هجری در گذشته و پس ازین بتفصیل ذکری از او خواهد آمد، یزید این بیت را در مفاخر خویش سروده است که مورخین همه در احوال وی ذکر کرده اند:

انا ابن کسری و ابی مروان و قیصر جدی و جدی خاقان

و در تفسیر این بیت مینویسند که مادر فیروز بن یزدگرد دختر کسری شیرویه بن کسری بود و مادر این زن دختر قیصر و مادر شیرویه دختر خاقان ملک ترک بوده است (۱۱). ابن عبری (۱۲) نام شیرویه را درین مورد کسری نوشته است، مؤلف حبیب السیر (۱۳) گوید که مادر یزید بن ولید دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویه بن خسرو پرویز و مادر این دختر با والد شیرویه دختران قیصر بودند و مادر هرمز بن نوشیروان که پدر پرویز باشد دختر خاقان بود. چیزی که درین میان مسلم می شود اینست که زن یزدگرد و مادر فیروز پسرش دختر شیرویه بوده است و ظاهراً یزدگرد زنان دیگر داشته است که پس ازین ذکر خواهم کرد.

میر خواند در روضة الصفا (۱۴) گوید در زمانی که خسرو پرویز پسران خود را در سرائی باز داشته بود و بنا بر احکام نجوم از اختلاط زنان منع می کرد شهریار بن خسرو کسی را نزد شیرین فرستاد و از استیلائی شهوت تظلم کرد و او

(۵) چاپ اوقاف کتب - ج ۱ - ص ۳۴۸

(۶) چاپ مصر - ج ۲ - ص ۱۶۹

(۷) چاپ بیروت - ص ۷۹

(۸) ص ۱۷۳۰

(۹) معجم البلدان یا قوت - چاپ مصر - ج ۲ - ص ۲۹

(۱۰) ایران باستانی - تالیف آقای میرزا حسنخان پیرنیا - ص ۳۵۵

(۱۱) ابن اثیر - در وقایع سال ۱۲۶

(۱۲) ص ۲۰۴

(۱۳) چاپ بمبئی - ج ۲ - جزء ۲ - ص ۴۵

(۱۴) گفتار در بیان طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند

چاپ پاریس - ص ۲۷۷-۲۷۸

یکی از دختران اشراف را که بواسطه جرمه بشاگردی از حجامان داده بودند در لباس ذکور بیهانه حجامت کردن پیش شهریار روانه کرد و شهریار با وی نزدیک شد و او بیزدجرد حامله گشت و بعد از حمل آن کودک در حرم پادشاه نشو و نما می یافت تا پنجساله شد و پس از انقضای این مدت روزی چشم پرویز بروی افتاد پرسید که این چه کس است، گفتند پسر شهریار است و چون منجمان گفته بودند آخرین پادشاهی از ساسانیان که ملک از او منتقل به ییگانگان شود برتن خویش عیبی خواهد داشت خسرو گفت تا یزدگرد را برهنه کردند و آن عیب برزاونوی او دید خواست که سیاست کند شیرین مانع آمد خسرو گفت که این شوم را از قصر بیرون برند تا دیگر نظر من بروی نیفتد و شیرین او را بطرفی از اطراف ولایات گسیل کرد تا از باس و غضب خسرو ایمن گشت و چون تازیان بر ایران غالب آمدند و فرخزاد سپری شد اعیان ملک یزدگرد را از اصطخر فارس بمدان بردند و با تشکده اش بردند و تاج شاهی بر سر او نهادند.

تاریخ ولادت یزدگرد را چنانکه باید نمی توان معلوم کرد چه در سن وی اختلاف بسیار است: ابوالفدا در تاریخ خود (۱۵) مینویسد که عمر وی در زمانی که در مرو کشته شد بیست سال بود و این خطای فاحش است زیرا که تردیدی نیست که او مدت بیست سال از ۶۳۲ تا ۶۵۲ میلادی پادشاهی کرده و البته در حین ولادت شهریاری ایران نرسیده است. واضح است که ابوالفدا مدت عمر وی را با مدت پادشاهی اش اشتباه کرده. ابوحنیفه دینوری در کتاب اخبار الطوال (۱۶) گوید هنگامی که بشاهی رسید شانزده ساله بود و چون جلوس وی در ۶۳۲ بوده است ازین قرار در سال ۶۱۶ ولادت یافته و این در زمان سلطنت خسرو پرویز بوده است. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه گوید ۱۵ ساله بود که پادشاهی رسید و درین صورت می بایست در ۶۱۷ متولد شده باشد.

طبری گوید (۱۷) هنگامی که در مرو کشته شد ۲۸ سال داشت، ازین قرار می بایست در زمان جلوس هشت ساله بوده باشد و ناچار می بایست در ۶۲۴ میلادی ولادت یافته باشد و آن چهار سال بیش از مرگ خسرو پرویز است. ابوعالی مسکویه در تجارب الامم (۱۸) گوید:

هنگامی که وی را با سلطنت نشانند بیست و یکسال داشت، ازین قرار وی در ۶۱۱ میلادی در شهریاری خسرو پرویز ولادت یافته و هنگام کشته شدن چهل و یکسال داشته است.

هر چند که در موضع دیگر از تجارب الامم (۱۹) تصریح شده است که هنگام

(۱۵) چاپ مصر - ج ۱ - ص ۵۹

(۱۶) ص ۱۲۵

(۱۷) ج ۲ - ص ۶۹

(۱۸) ج ۱ - ص ۳۴۹

(۱۹) ج ۱ - ص ۲۷۲

کشته شدن در مرو و عمر او بیست سال بود ولی قطعاً می بایست سهو کاتب باشد. ترجیح یکی ازین سه قول مختلف بر اقوال دیگر بسیار دشوار است زیرا که هم ابوحنیفه دینوری و هم ابوریحان بیرونی و هم طبری و هم ابوعلی مسکویه از ثقه ترین رجال ایرانند و چون هر چهار مطالب خویش را در باب ساسانیان از کتاب های اسلاف خود و از مآخذ ایرانی پهلوی پیش از اسلام گرفته اند معلوم می شود که در آن مآخذ نیز در باب مدت عمر یزدگرد سوم اختلاف بوده است و چیزی که مسلم است اینست که در میان ۶۱۱ و ۶۲۴ میلادی ولادت یافته (یازده سال پیش از هجرت و سال سوم هجری) و کمتر از ۲۸ سال و بیش از ۴۱ سال عمر نکرده است، در هر صورت قطعی است که وی در زمان زنده بودن جدش خسرو پرویز ولادت یافته.

در باب تاریخ کشته شدن او تمام مورخین متفق اند که در سال ۳۱ از هجرت مطابق با ۶۵۲ میلادی رخ داده، مگر مسعودی که در کتاب التنبیه والاشراف (۲۰) کشته شدن او را در سال ۳۲ هجری ۷ سال و نیم از خلافت عثمان گذشته ضبط کرده و حال آنکه خود در مروج الذهب (۲۱) در سال ۳۱ دانسته است و درین موضع از کتاب التنبیه والاشراف نیز باید سهوی از کاتب یا ناشر آن شده باشد.

در همین موضع از مروج الذهب تصریح شده است که در باب مرگ و مدت پادشاهی او اقوال دیگر نیز هست ولی ظاهراً سال ۳۱ هجری معتبرترین قول است. اقوال مختلفی که درین باب است از ۲۹ تا ۳۲ هجری (۶۵۱-۶۵۳ میلادی) است و دینوری در اخبار الطوال در سال ۳۰ هجری نوشته.

تاریخ یازده سال اول پادشاهی یزدگرد یعنی از آغاز جلوس تا سال ۶۴۲ میلادی (سال ۲۱ از هجرت) که جنگ نهاوند روی داد و مدت شش سال ازین دوره یازده ساله گرفتار جنگ با تازیان بود داستان شورانگیز جانکاهی است که برای آن کتابها باید پرداخت و باختصار پرداختن آن خیانتی بتاریخ ایرانست. درین سطور تنها از نه سال دوم زندگی او یعنی از زمانی که از سپاه تازیان گریخت تا زمانی که در حوالی مرو کشته شد بحث خواهم کرد.

مورخین همه مینویسند که پیش از سلطنت در اصطخر پنهان بود زیرا که شیرویه پسر خسرو دوم پرویز که با اسم غباد دوم شهر یاری کرده است پس از خلع پدر و جلوس بر تخت شاهی پدر و برادران و فرزندان ایشان را می کشت. طبری (۲۲) گوید هنگامی که شیرویه برادران را می کشت وی با اصطخر گریخت و چون بزرگان اصطخر دانستند کسانی که در مدائن اند با فرخزاد خلاف می ورزند یزدگرد را با تشکله ای که آتشکده اردشیر می نامیدند بردند و تاج بر سر او

(۲۰) ص ۹۶

(۲۱) ج ۱ - ص ۱۳۵

(۲۲) ج ۲ - ص ۱۶۹

نهادند و وی جوان بود و چون او را بمدائن بردند فرزاد را کشتند ... تازیان دو سال پس از جلوس وی برو تاختند و گویند پس از چهار سال که از جلوس وی گذشته بود برو تاختن کردند. ابوعلی مسکویه در تجارب‌الامم (۲۳) گوید: چون خواستند پادشاهی برگزینند گفتند جز پسری نمانده است یزدگرد نام و کس بی او فرستادند. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید (۲۴): دایه اش او را بفارس گریزانید و او را بی‌زور و او بالطبع عزلت خواستی، چون از آن تخمه بجز او نبود پادشاهی بدو دادند.

حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملون‌الارض والانبیاء (۲۵) گوید: جامهٔ یزدگرد سبز گل‌دار و شلوار او آسمانی رنگ و تاجش سرخ و بدست او نیزه بود و بشمشیر تکیه کرده.

مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف (۲۶) گوید: در اصطخر از زمین فارس بسال ۳۰۳ نزد يك تن از بزرگان و نجیب‌زادگان آن دیار کنایه بزرگ دیدم مشتمل بر علوم بسیار از دانش های ایرانیان و اخبار هاشان و بناهاشان و سیاست هاشان که در کتابهای دیگر ایران چون خدای نامه و آئین نامه و گهننامه و جز آن نیست و این کتاب را تصاویر بود از ۲۷ تن از شاهان ایران که بیست و پنج تن ازیشان مرد و دوتن زن بودند و تصاویر ایشان را چه پیر و چه جوان بهمان حال روزمرگ نقش کرده بودند و زیورها و تاج و اندازهٔ ریش و رخسار هر يك را کشیده بودند و چون پادشاهی از ایشان می‌مرد او را بر هیئت خود تصویر می‌کردند و در خزاین خود می‌نهادند تا بر زندگان ایشان صورت مردگان پوشیده نباشد و نقش هرشاهی یا در حال جنگ بود ایستاده و یا در حال فرمان بود نشست و این کتاب از روی نسخه‌ای نوشته شده بود که اصل آن را در خزاین پادشاهان ایران در نصف جمادی الاخره سال ۱۱۳ بافته و آنرا برای هشام بن عبدالملك بن مروان از فارسی بتازی نقل کرده بودند و در آن کتاب جامهٔ یزدگرد بن شهریار بن کسری ابرویز سبز گل‌دار و شلوار وی آسمانی رنگ و تاجش سرخ، ایستاده گریزی بدست و برشمشیر تکیه کرده بود و آنرا با رنگهای گوناگون ایرانی که اکنون نتوان یافت و با سیم و زر محلول بر کاغذ ارغوانی خوش رنگ با کمال استادی و زیبایی نقش کرده بودند.

(۲۳) ج ۱ - ص ۳۴۹

(۲۴) چاپ اوقاف گیب - ص ۱۲۴

(۲۵) چاپ مطبعة کاویانی - ص ۴۳

(۲۶) ص ۱۰۶-۱۰۷

آقراح

طرفه بغداد

تقریباً از زمان عنصری تاجامی در نظم و نثر فارسی کلمه طرفه بغداد مانند شخص یا شیئی مثلی مکرر دیده میشود. ولیکن بافحص و جستجوئی که این بنده تا امروز در مآخذ دست رس محدود خویش کرده به کشف مفهوم آن توفیق نیافته است. اگر در مجله گرامی بای برای سؤال و اقتراح باشد ممتنی است این موضوع را طرح فرمائید شاید ارباب تتبع باحل آن در روشن کردن شواهد ذیل و نظایر آن ها مددی فرمایند.

از آن غنیمت کس آورد شهر یار عجم بباخ یکسره بنهاد تا همه دیدند زرنک و بوی هپی خیره گشت دیده و مغز نه نیز چندان طرفه بخیزد از بغداد ملك باده بدست سما عی نهاده پیش وانگه تو گردد بو حنیفه نگردی دست بگیرد ز بو حنیفه رسولت	کسی درست نداند جزایزد داور سرای گشته بدو همچو لعبت بر بر زبس طویله یا قوت و بیضه عنبر نه نیز چندان دیبا بخیزد از ششتر - عنصری یکی طرفه بر یمین یکی طرفه بر یسار - فرخی بر فلك مه برند لعنت و فریاد طرفه تر است این مثل ز طرفه بغداد ناصر خسرو
دشت شد از باغ پر طرائف عمان هر روز دجله دجله بیارم امن از دو چشم زان دجله دجله دجله بغداد آرمید	باغ شد از ابر پر طرائف بغداد - قطران کو طرفه طرفه گل شکفانند بوستان زین طرفه طرفه طرفه بغداد شد روان ادیب صابر
ای خواجه بو الفرج نکنی یاد من نازم بدانکه هستم شاگرد تو ای رونی ای که طرفه بغداد (کذا)	تا شاد گردد این دل ناشاد من شادم بدانکه هستی استاد من دارد نشستگاه تو بغداد من
بغداد را بطرفه بغداد بازده زانروی چو ماه طرفه بغدادی مانند گل ای وصل تو اصل شادی	اندر کمین بصره نشین و طراز گیر - سنائی زان چشم سیاه مایه بیدادی خوشبوی و شکفته روی و اندک زادی

عبدالواسع

مقامات حمیدی

در هر گامی دلارامی و در هر غرقه طرفه و در هر قدمی صنمی

و نادرتر آنکه از نادانی طراز بصره شما را طرفه بغداد مینماید. کلمه و دمنه بهر امشاهی
ای دفتر هر سری شمس الحق تبریزی تو طرفه بغدادی ما راهمدان کرده. مولوی
و بگمان بنده در بیت ذیل مثنوی اشاره به همین طرفه هست:

نیست دستوری گشاد این راز را ورنه بغدادی کنم ابخاز را - مولوی

یعنی از وجود طرفه یا طرفه‌ها:

یوست کنی معنی استاد را عور کنی طرفه بغداد را - تحفه الابرار جامی
از شوخی و طرفگی یادی از طرفه بغداد میداد جلالای طباطبای.

و در تداول امروز مانیز تحفه بغداد که شاید اصلا همان طرفه بغداد
باشد هست که به طنز معنی عزیز و تنگیاب میدهد چنانکه از شواهد
مذکور مشهود شد اگر در شعر عنصری و قطران و ادیب صابر به
کلمه معنی لغوی آنرا بتوان داد در سایر امثله بسوق ذوق طرفه نام جمیله
مثلی نتواند بود و این طرفه که حتی حرکت طاء و فاء آن نیز بر بنده
مجهول است طرفه بن عبد شاعر و طرفه خزیمی شاعر و طرفه عامری
و طرفه بن الاءة بن فضله الفلتان و طرفه بن عرفجه و تمیم بن طرفه و
طرفه مجاشعی و طرفه که حدیث از مفضل بن ابی حرب شنوده و امثال
آنها نیست. تنها در کتب ادب بنام طرفه القینه مغنیه که در عصر خلفای
عباسی میزیسته و معشوقه و جاریه عبدالله بن نصر بوده بر میخوریم لکن
با صدها مغنیات مشهوره دوره امویان و عباسیان طرفه القینه البته باید
بمشخصات و امتیازات بسیاری موصوف باشد تا ابتدا میان شعرا و ادبای
عرب و سپس نزد فارسی زبانان زبان زد شده باشد و امارات چنین شهرتی
خاصه باقید بغداد در طرفه القینه نیست و یا نگارنده از آن بی اطلاع است.
در دو سال پیش که نگارنده در بغداد بقیض زیارت عدّه از علما و
فضلای جلیل القدر عراق نایل آمد از بعض آنذوات مکرم که بیشتر در
آداب عربیت دست داشتند و از جمله حضرت سید هبه الدین شهرستانی
رئیس الوزرای سابق عراق و رئیس محکمه فعلی تمیز آنجا و حضرت فاضل نبیل
شیخ محمد سماواتی رئیس استیناف بغداد تمنای مساعدت در حل این

طرفه

با فحوص

کرده به

برای

شاید

آن‌ها

اور

ر بر

شیر

تر - عنصری

ار - فرخی

یاد

بغداد

ناصر خسرو

د - قطران

تان

زان

دیب صابر

من

من

من

عود سعد

ر - سنائی

دی

دی

دالو اسع

ت حمیدی

مشکل کرده بود اینک مرسوله آخری ایشان را برای مزید اطلاع خوانندگان محترم عیناً نقل میکنم :

« ... در موضوع شرح « طرفه بغداد » چنین بنظر قاصر میرسد که طرفه معنی تازه است و در قرون اولیه اسلام شهر بغداد میانه بلاد مشرق زمین امتیازی داشت در چیز های تازه و تجدد حوادث مهمه چه اینکه هر روزه ازین شهر بجمع بلاد مشرق حوادث نوظهوری منتشر میشد چه در باب خلع خلفا و عزل امرا و کشتن ملوک و حکام و قساوت های وحشیانه از خلفا بر امرا یا از امرا بر خلفا و چه در باب ظرافت های شعرا و وزرا و عطا های هنگفت اینان و خلفا و چه در باب نوادر ادبا و غرائب حکما و مؤلفات علما بعلاوه کشتار های بغداد و غرق و حرق و نهب که متوالیاً از بغداد ببلاد مشرق پرواز مینمود بطوریکه عادت مردم بر این شده که از مسافران بغداد همواره طباطبای طریفه و حوادث تازه مینمودند بیشتر از شهر های دیگر و ازین جهت طرفه بغداد و طرائف بغداد بر زبان قومی جزایر اینان شهرتی نگرفت چه اینکه ایرانیان اولین قومی هستند که با عراقیان و عباسیان آمیزش داشته و آخرین قومی میباشند که با آنها رابط را حفظ نموده و همواره در جستجوی اخبار و حوادث بغداد بوده اند ... » انتهى

و نیز در فرهنگ آندراج شرح ذیل دیده میشود : « طرفه بضم چیز نو و خوش و کودک خوش آینده و شگفت و مجازاً بمعنی معشوق و نام مرد بازیگر چون اینقوم در بغداد سر آمد شهرهاست طرفه بغداد مشهور شده است (کذا) جلالای طباطبای نوشته از شوخی و طرفگی یادی از طرفه بغداد میداد و صاحب کشف اللغه بمعنی بوالعجب یعنی استاد بازیگر آورده و اعجوبگی نیز بازیگریست « ولی بر حسب ظاهر نه جمله جلالاونه شواهد فراهم آورده بنده هیچیک تناسب تامی با دعوی آندراج ندارد.

ش.

بجرم عرب ...

حرام کرد خداوند باده را چو عرب

ز خشک مغزی در باده بی ادب گشتند

عجم سزد که بنالند از عرب که عجم

ز خشک مغزی اعراب خشک لب گشتند

از جوامع الحکایات عوفی

شاعر بلژیکی

بقلم آقای میر محمد خان حجازی

در این روزها یکی از دوستان از بروکسل شرح ماجرائی نوشته که چون بدرد همه کس میخورد میل دارم شما هم آنرا بخوانید. البته برای آنکه حفظ آداب شده باشد اسم نویسنده را نمیگویم و نام مرد شاعر را که موضوع گفتگو و موجب آه و ناله نگارنده نامه است عوض میکنم. اما باید اول شما را با احساسات و افکار رفیق خود آشنا کنم تا کاغذش بنظر بی سر و ته نیاید.

رفیق من از آن مردمان خوبی است که هیچ متوجه خوبی های دنیا نشده و از فرط نیکی بغیر محنت و جور چیزی در عالم نمی بیند. دایم متاثر است که چرا باید قوی ضعیف را بخورد یا چرا ضعیف باید خلق شده باشد. از دیدن فلاکت بشر همیشه رنجور و متعجب است که مگر خدای نکرده طبیعت با مادشمنی داشته که اینهمه آرزوی بقا و اینهمه مردن را نصیب ما کرده، اینهمه تشنگی عدالت را نسبت بخودمان و شهوت زورگویی را نسبت بدیگران در نهاد ما گذارده! تار عنکبوت را برهم میزند اما نمیگذارد عنکبوت هم شکار کند. پشه را روی بدنش نمیکشد لکن چون جانش از دیگران حساس تر است از نیش پشه بیش از همه فریاد و فغان میکند.

از فلسفه خیلی بدش میامد میگفت فیلسوف طبیب نادان است که فقط مرض را تشخیص داده بدون هیچ تأثیر بیرحمانه میگوید «تا یک ماه دیگر قلب شما از کار می ایستد و هیچ علاجی ندارد. گوش شفقتی برای شنیدن آه و ناله شما نیست چرخ طبیعت بزاری من و شما نمی ایستد، اگر میخواهید با طبیعت مقاومت و مبارزه کنید لب از زاری و دل بر آرزو ببندید». فیلسوف دنیا را تاریک و عبوس میکند: دنیائی که در آن آرزو نباشد امید هم نیست، جائی که نگریند خنده هم نخواهد بود....

میگفت شعرا خوبند که مانند آب پاک اگر اندکی دنیا برایشان سخت بگذرد به بیچ و تاب میافتند و ناله و مویه میکنند، ادعای آن ندارند که با طبیعت سر مبارزه برافرازند، با خود و دیگران راست گفته ساعتی از محنت روزگار گله می کنند و زمانی از فرط شادی سوار ابر شده در آسمان ها

جولان میدهند. دست از آرزو و تضرع بر نمیدارند و یقین دارند که گوش شفقتی هم هست و در آخر از اینهمه ضجه و استغاثه بدرد خواهد آمد و رنج و الم را از بشر خواهد گرفت. میگویند باید خوب بود و حتی بدشمنان نیکی کرد، باید بدیها را بر طبیعت بخشید و با روی گشاده تسلیم بود تا بینیم چه میشود....

ای افسوس کاش من در زمان یکی از این بزرگان بودم تا روزی صدبار بردستش بوسه زده در یایش خاک میگشتم، در هوای جانفزای محبت و دوستی زیست میکردم و از شر جهان در حصار امن نیکی و مهربانی منزل و آسایش داشتم، زیرا این مردمان بزرگ که مانند برگ گل نازک و حساسند بدی را در وجود و هوای خود راه نمیدهند. در کوی این فرشتگان زمینی جز راحت روان و آسایش جان حالی میسر نمیشود. ای افسوس که من در زمان یکی از این بزرگان نیستم! چرا روزگار عهد ما را از این نعمت بی نصیب کرده؟! بیصبری میکرد و بحرف کسی گوش نمیداد و البته اشتباه داشت زیرا اگر تقدیر گذشته بود که چندی هم در ایران بماند و بتجسس بر آید منظور خود را در همین مهد عارفان و سرزمین شعرا و آرامگاه سرمستان گل و بابل پیدا میکرد و سر می سپرد ولی تقدیر غیر این رفته بود.

از شدت اینگونه مالخولیا مبتلا بضعف اعصاب و درد پا گردید. طبیبش چون از خویشاوندان و بی طمع بود زود مرض را شناخته بجای دوا کتاب شعری بزبان فرانسه برایش آورد همچون بهشت موعود مصفا و جانفزا که هر سطرش دری از غرّفه های آسمانرا بروی مریض خیالی باز میکرد.

سراسر از تصویر نیکی و دوستی و چهره دلربای محبت و آسایش پر بود، صد ها شعر از این کتابرا از بر نموده ورد زبان داشت و گاه نیز که حالی داشت زمزمه میکرد. از فرط تکرار، مقداری از اندرز های حکیمانه را خواهی نخواهی در ذهن رفاقا جای داده بود ولی بنده فعلا از آنها یکی یاد و بیشتر در خاطر ندارم. فرموده است کمتر وسیله آن خواهی داشت که با کسی نیکی کنی اما زبانت در اختیار تست و میتوان با زبان نیکی ها کرد. اگر مجال گفتن نباشد خزانه شفقت و نیکی را از دریچه چشم بروی دیگران بگشا، چشم از زبان گویا تراست. باز گفته «دروغ همه جا بداست مگر در بیان مهر و محبت».

یکی دیگر هم یادم آمد فرموده: «شرط نیکی آن است که صاحب آن پنهان شود.» این اندرز آخر گویا از روی مثل معروف خودمان گرفته شده که «سزای نیکی بدی است» البته در اینصورت شرط عقل این است که اگر کسی خوبی کرد پنهان شود

لکن بیشتر سبب دلنشینی این کتاب دربار رنجور ما این شد که نگارنده اش را زنده میدانست و بخود وعده میداد که بز یارتش خواهد رسید، دست اتفاق نیز مدد کرده رخت سفر فرنگستانش را خیلی زود بربست. اینک شرح ملاقات خود را با مسیو پیرلاتوش شاعر معروف بلژیکی در يك قسمت از نامه ای که اخیراً فرستاده چنین مینویسد:

مسافرت در اروپا آسان است بشرط آنکه پول باشد و شما میدانید که من از این نعمت کم بهره‌ام. مدتی بر خود سخت گرفته بولی کنار گذاشته و در تعطیل مدرسه برای دیدن شاعر معبود بیرو کسل رفتم و بالاخره خود را به مقصود رساندم. ممکن است نتیجه ملاقات را در دو سطر بگویم اما اهمیت قضیه در شرح ملاقات است و نه در نتیجه و یقین دارم که از خواندن آن بدتان نخواهد آمد زیرا دلیلی است که برای ثبوت حرفهای شما و خجالت خودم بدست میدهم.

خیال میکردم هر رهگذری پیرلاتوش شاعر نامی و مرد اخلاقی بازیک را می شناسد و خانه اش را میداند. از هر که پرسیدم سری تکبان داده و رفت. بالاخره خانم صاحب خانه ام کاغذی بکتابخانه ناشر تالیفات شاعر نوشت و روز بعد آدرس خانه اش را دریافتم. با قلبی سرشار از احساسات رقیق و خاطری انباشته از کلمات محبت و اردات براه افتادم. با گوش دل صدای شاعر را می شنیدم و از بیان مهر و مودتی که بین ما میرفت چشمم پر از آب میشد و گلویم میگرفت. هیچوقت جوان ایرانی در اروپا این چنین آشفته و دلباخته بکوی دلبر نرفته است!

بادستی لرزان بدگمه زنك فشار دادم، دزب خانه باز شد و داخل دالان گشتم. در فکر خود مسکن شاعر را باغی آراسته و خانه مجملی فرض کرده بودم زیرا در اروپا نوشتن خوب مثل هر کار نیکو صاحبکار را بدولت میرساند. لکن بخلاف تصور من خانه معمولی بود که برای کرایه دادن میسازند. حظ کردم که مرشدم همانطور که انتظار داشتم در بند خویش نیست و بییقین عواید بیکران خود را صرف بینوایان میکند.

زن دربان سری سفید از پنجره اطاقش بیرون آورده از بالای عینک خیره نگاه کرده منتظر شد که مقصود را بگویم. پرسیدم مسیو پیرلاتوش در کدام طبقه منزل دارد؟ گفت مسیو لاتوش کسی را نمی پذیرد یقین کردم که مرشدم نه تنها از آن بزرگوارانست که سرش بر آستان کسی فرود نمی آید بلکه اقتدر بی نیاز است که سردیگران را بر آستان خود نمی پذیرد.

آتش اشتیاق از این تصور تیز تر شده بزازی گفتم من ایرانیم و از راه دور آمده ام خواهش میکنم منزلش را بمن بگوئید و اگر میتواند کاری کنید که مرا بپذیرد.

عینکش را از چشم برداشته مانند عمه ای که برادری زاده از کره‌مان

آمده خود ملامت و نصیحت میکند ، گفت افسوس است که در این موقع بعوض مرور کردن درسهای مدرسه و حاضر شدن برای امتحان وقت خود را بملاقات لاتوش صرف میکنید . آیا پدر و مادرتان میدانند که وقت پسر عزیزشان چگونه میگردد !

صورت سفید و چروکیده اش مثل سر و صورت بوقلمون سرخ شد . به دست و پا افتاده دستها را روی قاب گذارده گفتم : اگر بدانید که این دل من از خواندن اشعار اخلاقی لاتوش چه گلستانی شده کمک خواهید کرد که شاعر را دیده و مجسمه اش را در این گلستان بریا کنم ..

سر را بدرون برده گفت : طبقه پنجم دست راست . در ضمن آنکه درب را می بست دوسه بار باخشم و غضب گفتم آه از جوانهای این زمان !..

از تحقیری که نسبت بمرشدم شنیدم ارادتم باو صدچندان شد . دوست هر قدر مظلومتر باشد محبوبتر است . ضمناً خوشم آمد که اقلافهم و شعورم از یک زن دربان اروپائی بیشتر است . پلکان تاریک و پله های صیقلی را برمی و راحتی گریه که سراغ خوراکی کرده باشد بالا رفتم . دو کلمه پیر لاتوش را باهمان خطی که روی کتاب و درضمیر من نقش بسته بود روی صفحه برنجی بدیوار خواندم ، دلم از ذوق طبلیدن گرفت . آهسته زنگ زدم زنی نازک اندام و بلند قامت در را گشوده زنبیلی بطرف من دراز کرده فوراً زنبیل را بدرون برده گفت ببخشید خیال کردم نان آورده اند شما چه میخو اهید ؟

گفتم میخواستم خدمت مسیو پیر لاتوش برسم . تبسم مجزونی کرده گفت مسیولاتوش کسی را نمی پذیرد ، کتابهایش را بخوانید ، اگر میل دارید صورت تألیفات و اسامی ناشرین را برایتان بیاورم .

گفتم اتفاقاً چون تألیفاتش را خوانده ام شایق ملاقات گشته ام ، این دل من از کلمات شاعر نامی گلستان شده میخوام مجسمه اش را در این گلستان بریا کنم .. سر را بزیر انداخته با آه و وزاری گفتم مسیولاتوش کسی را نمی پذیرد .

بنای عجز و لابه گذاشتم . بخلاف زن دربان هر لحظه صورتش بی روی ، من گشاده تر میشد و نگاهش مهربان تر . چشمانش آبی رنگ چهره اش کشیده ، موی سرش سفید و طلالی بود . از نجابت قیافه و حالت رأفت و آرامشی که داشت معاوم شد که خاطرش از انوار شاعر اخلاقی همچو روز روشن است . از اصرار و التماس من دلش نازک شده گویا آب در چشمش جمع شد . یکمرتبه مثل آنکه وسیله رضایت مرا یافته باشد بروی من نگاه خندانی کرده گفت اگر بخو اهید ممکن است عکس مسیو لاتوش را برای شما بیاورم .

خنده تلخی کرده گفتم آیا شما راضی میشدید یا خواهید شد که بعوض محبوبتان عکس او را داشته باشید ؟

دهانش باز شد که جواب این سؤال را بگوید ، بشیمان گشته گفت اگر من بدانم از دیدن لاتوش چه مقصود دارید شاید شما را قانع کنم . گفتم مگر

نه که اگر ممکن باشد دلمان میخواید ماها را در آغوش بکشیم و آفتاب را در بغل بگیریم و حال آنکه نورشان بقدر کفایت بما میرسد، چه میتوان کرد انسان دوست دارد هر چه بشود بیشتر بمبدأ نور و خوبی نزدیک شود، اشتیاق دارد اگر ممکن گردد باو نزدیک گشته در او محو و معدوم شود. گفت اتفاقاً مثلای زدید که بکار من میخورد، آفتاب و ماه قشنگند و طفل نادان میل دارد آنها را در آغوش و بغل بگیرد، اما عاقل میداند که این قشنگی از نزدیک است. در این اثنا غرش مردانه ای بلند شد. خانم مهربان آهسته و بشتاب گفت آیا باز اصرار میکنید؟ بار دیگر غریو رعد آسائی برخاست. خانم بچشم و سرعندخواستگی گفت بروید زود بروید. درب را بروی من بسته از دیده پنهان

مأیوس و بی تکلیف بدیوار تکیه کرده مدتی در آن حال ماندم بخاطر ندارم که در آن مدت چه فکر میکردم یا چند زمان در آن احوال بودم. یکبار درب باز شده مردی کوتاه و کلفت بیرون آمد، چانه اش تراشیده از گونه هایش یک مشت موی فلفل نمکی آویخته بود. از پشت عینک کوچکی دو چشم گرد قرمز میافروخت با قیافه و صدائی غضبناک و وحشت زده پرسید اینجا چه میخواید، یمن کردم از ابرو و چشمهای سیاهم ترسیده و مرا دزد ایتالیائی فرض کرده هر چه می توانستم قیافه را ساده و مهربان کرده با کمال نرمی و ادب گفتم من محصول ایرانیم بزم زیارت شاعر معروف بازرگ آمده ام، از خواندن تألیفاتش دلم گلستان شده میخوام مجسمه شاعر را در این گلستان ...

نگذاشت حرفم تمام بشود مثل توپ ترکید، از نهیبش یک قدم پس نشستیم. فریادمیکرد بای لاتوش بدبخت منم شما که هستید و پشت درخانه من چه میخواید؟ دزدید یا آدم کاش؟ آیا من درخانه خودم نمی توانم امنیت داشته باشم! مگر مار گریت نگفت که من کسی را نمی پذیرم؟ اگر دزد نیستید چرا ایستاده اید؟ بتضرع گفتم من دوستدار ادبیات واز مریدان شمایم ...

گفت من مرید نمیخوام و از کسانی که دوستی ادبیات را بخود می بندند بدم میاید. آیا من اجازه ندارم مثل سایرین آزاد باشم! شما را حتماً دشمنان من فرستاده اند. این دزدان بی شرف آکادمی تا مرا نکشند دست از سرم بر نخواهند داشت. میدانند که تا من زنده ام ادبیات مسخره آنها رونقی ندارد. گفتم بخدا قسم هیچکس مرا تحریک نکرده من دوستدار و پرستنده شما هستم مگر شما نگفته اید باید با چشم و زبان خوبی کرد... مشتازا بسوی آسمان گره کرده گفت ای کاش عمله بودم و شاعر نبودم. ضمناً بشتاب بجانب پلکان روان شد. دست دراز کرده و دهان باز کرد که چیزی بگویم. ساعد سیمین مار گریت خانم از لای در بیرون آمده اشاره کرد که خاموش باش.

صدای پای پیر لاتوش مجوشد و من مثل آنکه خواب باشم با افکار درهم و بریشان بجا مانده بودم. مار گریت بخودم آورده بداخل خانه ام زد. از فرط مغبونیت و آشفتگی شیر و قهوه از گلویم پائین نفیرفت ولی حال خانم از من آشفته

تر بود. دوسه قطره اشکی هم روی گونه اش غلطید. برای آنکه صورت خود را از من پنهان کند مکرر برخاسته خوراکی و شیرینی تازه‌ای آورده پیش رویم میگذاشت. تا آنکه بالاخره زبانم باز شده گفتم آیا راستی این شخص که با من اینطور معامله کرد مسیولاتوش بود، مقصودش چه بود میخواست مرا آزمایش کند یا خدای نکرده تازگی دیوانه شده؟

پس از آنکه کمی تفکر انگشتی که در دست داشت بیرون آورده بمن داده گفت ساخت این انگشتر بنظر شما چطور است؟

يك لحظه خیال کردم عوضی بخانه دیوانگان آمده‌ام. گفتم فوق العاده قشنگ و ظریف است. گفت آیا تصور میکنید که سازنده این انگشتر بهمین تناسب ظریف و خوب باشد؟ گفتم چه عرض کنم. شاید آدم خوبی باشد وهم ممکن است آدم بدی باشد ولی بطوریقین صاحب ذوق و استادی است.

تبسمی کرده گفت شما که دارای منطقی باین روشنی هستید چرا در نظر نگرفته بودید که ممکن باشد گوینده آن اشعار قشنگ و خوب مرد بسیار زشت و بدی باشد! لاتوش برادر من است، بیچاره از طفولیت چنان مبتلا بسوء خلق و خشونت طبع بود که پدرم مکرر میگفت این بدبخت یادر دارالمجانین خواهد مرد و یا در زندان. در سن چهارده سالگی يك قطعه شعر ساخت که از فرط لطافت و استحکام باعث تعجب همه بود الا آنکه چون الفاظ تند و زننده نسبت بمدرسه و معلم مدرسه داشت پدرم قطعه را با کبریت سوزانید، لاتوش آنقدر جسور و بیجای بود که بیدرم پرخاش کرده قوطی سیگاراش را در بخاری انداخت. من از اطاق بیرونش برده آرامش کردم غیر از من از هیچکس اطاعت نمیکرد. در سن شانزده سالگی از مدرسه خارجش کردند و دیگر بمدرسه نرفت در همان سال پدرم مرد و بعد مادرم در وقت مردن لاتوش را بمن سپرده وصیت کرد که عمرم را وقف برادر خود کنم باینجه ترک دنیا گفته شوهر اختیار ننموده و زندگانی خود را بخدمت و مواظبت لاتوش منحصر کردم و اتفاقاً خوش می گذرانم. زیرا انتظار خوشی را از دل بیرون کرده‌ام. بعلاوه فوق العاده سلیم و صبور گشته و در نتیجه مطالعه دراز در احوال لاتوش بدیها را یکسره بر مردم میبخشم زیرا دریافته‌ام که بدی و بد کرداری مرض است و هیچکس برضاتن بمرض نمیدهد. لاتوش عزیز من از هر دختری حساس تر و طبعش از نسیم صبح لطیف تر است يك آسمان صباحت و بلندی در ضمیرش جایدارد ولی افسوس که در اثر خود بینی ظاهرش چندان زشت است که گوئی ازدهائی بر در بهشت بسته باشند. مجال است از مجمعی بیاید مگر آن که جمعی از خود رنجانده و بیزار کرده باشد خیالات خود را وحی آسمان میدانند و با آسمان وزمین تکبر میفرشند. اگر با کسی ملاقات و مباحثه کند تاچندی چنان متأثر است که فکرش بکلی از کار میبایستد. برای آنکه بتواند شعر بگوید روزهای دراز از دیدار اشخاص حفظش کرده هر نوع مهربانی و تملقی که در خور طفل مریم باشد تارش میکنم تا آنکه رفته رفته نرم شده خیالات رقیق و عوالم آسمانی برایش

دست میدهد! آنگاه مثل عاشقی که در آرزوی معشوق بنالد و صفات محبوب را بزبان بیاورد از نیکی و صفا سخن میراند و آنصفاتی را که برای خود آرزو دارد می ستاید آری هر کس آنچه را ندارد بیشتر از آن میگوید، اظهار بی نیازی اغلب از نیارمندی است. بسیاری از مردم ساده لوح خیال میکنند که این پرستنده و مداح نیکوئی البته خودش خوب است، لکن از بدبختی اینطور نیست اگر حقیقت را بخواهید آنکه خیلی خوب است از خوبی دم نمیزند و آنکه ترس خدا دارد کمتر از مذهب صحبت می-کند. بشما سفارش میکنم که سخن خوب هر کجا که یافید بنویسید و پیروی کنید اما در ملاقات نویسندگان اصرار نداشته باشید زیرا معلوم نیست هر که خوب بنویسد خوب هم باشد. مردم خوب بین گمناهان در اطراف شما پراکنده اند بجوئید خواهید یافت.

اشک از چشمم جاری شده گفتم اما مقصود من امروز حاصل شد یعنی آن آدم خوبی را که میخواستم دیدم صد بار بهتر که شعر نمیگوئید. دستش را بوسیده از خانه بیرون آمدم.

زن

زنان نازک دلند و سست رایند
 زنان گفتار مردان راست دارند
 زن ارچه زیسرك و هشیار باشد
 «تو چون خور روشنی چون مه نگوئی»
 «ز عشقت من نژند و بیقرارم»
 «بزاری روز و شب فریاد خوانم»
 «اگر رحمت نیاری من بمیرم»
 «ز من مستان ز بی مهری روانم»
 زن ارچه خسرو است از شهر یاری
 بدان گفتار شیرین رام گردد
 بهر خو چون بر آری شان بر آیند
 بگفت خوش تن ایشان را سپارند
 زبون مرد خوش گفتار باشد
 «تو چون خور روشنی چون مه نگوئی»
 ز درد دل همیشه زار زارم»
 «چو دیوانه بدشت و که دوانم»
 در آن گیتی ترا دامن بگیرم»
 که چون تو مردم چون تو جوانم»
 و یا چون زاهد از پرهیز کاری
 نیندیشد کزان بدنام گردد»
 از «ویس و رامین» فخرالدین اسعد گرگانی.

کار و فوائد آن

بقلم آقای دکتر سیاسی

کار بمعنی کلی عبارت از حرکاتی است که برای غرضی معین صادر میشود و از آنجا که نخستین غرض موجودات عالم رفع احتیاجات و بدست آوردن لوازم اولیه حیات میباشد همه آنها ناچارند از اینکه کار کنند؛ تخمی که زیر خاک مدفون است برای اینکه بتواند سر از آن برآورد و باستنشاق هوای آزاد نائل گردد بذل مساعی مینماید. عنکبوت برای اینکه قوتی بچنگ آورد تار می تند و زحمت میکشد. مورچه برای اینکه دانه هائی گرد آورد همواره در کوشش و تکاپو است. بالجمله کار ناموس کلی و عمومی طبیعت است و هیچ فردی قادر نیست از آن سرپیچی نماید.

اما در صورتیکه کار نباتات من غیر شعور و کار حیوانات از روی وهم صورت میگیرد فعل انسان متکی بر فکر و اراده میباشد. حیوانات بتحصيل غذا و تجلیل آن قناعت میکنند، بعدهم فارغ البال باستراحت می پردازند. لیکن انسان، بخصوص انسان متمدن با چنین زندگانی ساده و محدود و آسایش رایگان آشنائی ندارد. زیرا علاوه بر احتیاجاتی که در آنها با حیوانات شریک است و غالباً مربوط بصیانت ذات هستند (از قبیل احتیاج بخوراک و پوشاک و تامین جان و غیره ...) دارای گروهی از احتیاجات اختصاصی است (عقلانی و اخلاقی) که بسیاری متنوع و روز افزون هستند و او راهمواره بخود مشغول داشته نمیگذارند بیکار بماند و باستراحت آزادی بپردازد. سیر طبیعی اموری که نزد انسان منتهی بکار میشوند از اینقرار است: ۱ - پیدایش احتیاج ۲ - تبدیل آن به میل ۳ - تشخیص خاصیتی مناسب با طبع و ذوق انسان در اشیاء خارجی. ۴ - تغییر و تبدیل آن اشیاء بوجهی که قابل استفاد، و رفع احتیاج گردند. این تغییر و تبدیل بوسیله کار صورت میگیرد و شکی نیست که بدون آن هیچ چیز قابلیت رفع احتیاجات را حائز نمیگردد. چنانکه نباتات و معدنیات باید قبلاً تربیت یا استخراج شوند یعنی لباس ثروت بیوشند تا بتوانند مفید واقع شده رفع احتیاج نمایند.

کار بر دو گونه است، بدی و فکری و هر يك را اقسامی است که ذکر آنها در اینجا مورد ندارد. فقط تذکراً لازمست گفته شود که ضرورت و اهمیت کار فکری حتی از لحاظ اقتصادی از عمل بدی کمتر نیست زیرا تمام کار هائیکه با دست انجام میشود و حرکاتیکه تولید ثروت مینمایند در پرتو کار فکری مکشوف گردیده یا اختراع و تکمیل شده اند. کار فکری همه روزه دائره محصولات ثروتی را توسعه میدهد، با کهنه پاره کاغذهای لطیف میسازد و مقاله های عفن زغالرا

تبدیل بعطریات و الوان درخشنده میکند و بی هیچگونه وسیله مرئی از یکطرف دنیا باطرف دیگر آن مخابره مینماید و هزاران ترقیات دیگر را باعث می شود که صفت متمیز تمدن حاضر بشمار میروند. اینرا هم بیقین باید دانست که اگر علم انسان کامل میبود، هیچ برکاهی و هیچ ذره خاکسی در دنیا بی استفاده نمی ماند. اما کار فکری علاوه بر کشف وسائل تازه برای مبارزه با طبیعت و آفات ارضی و سماوی اقوام را نیز براه صواب هدایت و فضایل اخلاقی و افکار حقه را تعالیم و ترویج می نماید. درباره مقدمات کار، از قبیل احتیاج و میل و تشخیص خاصیت مناسب و همچنین راجع بخود کار که مولد ثروت است یعنی اشیاء را قابل رفع احتیاج مینماید، گفتنی بسیار است ولی چون از موضوع و حوصله این مقاله خارج میباشد بحث آنها را بمقامی دیگر موکول نموده فوائد کار را بترتیبی که بذهن نگارنده میاید ذیلاً بنحو اجمال یادداشت مینماید.

۱- کار بزرگترین عامل ترقی است. نوع بشر دریر تو کار بزرگ شده بایه و مایه امروزه حاصل کرده است. علت اینجمله هم آنست که انسان هرچه ترقی کند یعنی هرچه بیشتر و بهتر قادر بر رفع احتیاجات خود گردد احتیاجات تازه اش افزونتر میشود و او را بیشتر بکار و تکاپو و امیدارد. بسیاری از عقلاء سلف عقیده داشتند بر اینکه انسان باید احتیاجات خود را محدود نماید تا زود تر بسعادت نزدیک شود. اکثریت قریب باتفاق دانشمندان غرب با این نظر شدیداً مخالفت ورزیده تجدید احتیاجات یعنی «قناعت» را با تمبلی و مهمالی توأم میدانند.

باید تصدیق نمود که از لحاظ اقتصادی حق با دانشمندان غرب است، زیرا بتجربه پیوسته است که افراد و اقوامیکه قناعت را پیشه خود کرده و همت را از دائره کوچک عدول نداده و باصطلاح بنان و پنیر و کلبه محقر اکتفا کرده اند در جامعه بشریت مقام یستی داشته اند و همواره زبون و دست بوده بتدریج از بین رفته اند. اما از لحاظ اخلاقی هم، بر خلاف آنچه در وهله اول بنظر میاید، قناعت نایستدیده و منموم خواهد بود. زیرا شخص قانع بواسطه محدود ساختن احتیاجات خود و مستغنی شدن از کمک هموعان خود بسندی میشود که وجودش هم برای خود و هم برای جامعه زیان آور خواهد بود. برعکس شخصیکه احتیاجاتش زیاد است، چون خود بتنهائی قادر بر رفع همه آنها نیست ناچار با هموعان رابطه داد و ستدی داشته موردافاده و استفاده واقع میشود و بسهم خود به پیدایش و تقویت حس تعاون کمک مینماید.

۲- کار از عوامل اصلیه سعادت و جزء ذاتی آنست. گروهی از حکماء نفع شخصیرا تنها محرك بشر میدانند، جمعی هم این عقیده را تردید کرده اند. اما قولیکه همگی بر آن متفقند این است که نفع شخصی بزرگترین محرك میباشد چه غایت مراد و غرض نهائی او درزندگانی تحصیل سعادت و خوشبختی است اما سعادت بدون ثروت حاصل نمیشود و ثروت هم بدون کار میسر نمیگردد. پس سعادت مستلزم کار و بدون آن محال خواهد بود. از این حجت منطقی گذشته تجربه هم ثابت میکند که سعادت با بیکاری سازش ندارد. بیکاری موقتا در نظر جالب و جاذب جلوه میکند اما همینکه

مدتی بدرازی کشید کسل کننده میشود و شخص را ب فکر گذراندن وقت خود میاندازد. هیچ چیز در عالم ملال انگیز تر از آن نیست که انسان نداند خود را بچه چیز مشغول بدارد. عده توانگر اینکه حقیقه بدبخت هستند و بار حیات را تحمل نکردنی میدانند بیشتر است و علت بدبختی آنها این است که بیکار بوده ساعات عمرشان خالی و تمام نشدنی است. این اشخاص اگر باعمال بدی یا بمطالعه و چیز نویسی عادت کرده بودند اینقدر بدبین نشده و احساس کسالت نمی نمودند زیرا کار سر چشمه لذات و خوشیهاست.

این معنی را از همان زمان قدیم معلم اول متذکر بوده در کتاب اخلاق خود میگوید: «لذات و خوشیها حاصل نمیشود مگر در پرتو کار». - همه امتحان کرده اند که غروب آفتاب روزی که زیاد کار کرده یا کار مفیدی صورت داده اند رضایت خاطر و لذت معنوی و غرور مخصوصی وجودشان را فرامی گرد و در واقع چه سعادت است از این بزرگتر که شخص منظور را انجام شده بیند یا حس کند که در کاریکه آغاز نموده قدمی فراتر گذاشته است؟ بداحال تنبلان! بحال آن تیره روزان باید دلسوزی نمود! کسالت و دلتنگی و بد خلقی میوه های درخت تنبلی هستند. اگر اندکی باحوال آشنا یان خود توجه کنیم ملتفت خواهیم شد که آنهایی که کاری هستند، اعم از اینکه فعالیت آنها در هر رشته باشد، همواره شاد و خندان یعنی راضی و سعادتمند هستند و بالعکس، بیکاره ها و تنبلان دچار مالیخولیا و سوء خلقی بوده علی الاتصال بدنی و مافیها بد میگویند، از همه کس دلگیر و از همه چیز مایوسند، شکی نیست که مصاحبت اینگونه مردم زیان آور است و باید حتی الامکان از آنها گریزان بود. از این مقدمات معلوم گردید که کار مایه سعادت است؛ حیات بدون حرکت و سعادت بدون کار هر دو تصور نشدنی و مخالف عقائد. همچنین ممکن نیست زنده بود و حرکت نکرد، ممکن هم نیست سعادتمند بود و کار نکرد. زیرا لذات و خوشیها درختانی هستند که فقط در بستان عمل میوه میدهند. یکی از دانشمندان مغرب میگوید: «باری تعالی انسان را در این دنیا با بسیاری از مصائب مواجه نموده لیکن کار را هم خلق فرموده و بوسیله آن تمام آن مصائب بخوبی جبران شده اند.»

۳- کارزندگان را تحت نظم و ترتیب آورده انسان را از مفاسد اخلاقی حفظ مینماید. تنبلی سرچشمه رذائل و امالمفاسد است و علت اینجمله روشن است چه شخص بیکار و تنبل ناچار است حرکت کند و اوقات خود را مشغول بدارد اما از آنجا که عادت بیذل کوشش نموده بتفریحات بیزحمت می پردازد و خوشبختن را تسلیم هوای نفسانی و استعدادات پست میسازد.

از این مقدمه اینطور بر می آید که دزدان و جانیان باید قاعدتاً از بین تنبلان و بیکاره ها بیرون بیایند. این نتیجه کاملاً مطابق با واقع است و بوسیله تجربی و احصائیه تأیید گردیده است. بلا کی Blacic دانشمند انگلیسی میگوید: «ذهن شخص تنبل خانه ای را ماند که درش بروی بدکاران و دزدان باز باشد.»
مراد از بدکاران خواهشهای نفسانی و تصورات شرارت انگیز است که وقتی ذهن بکاری اشتغال داشت راهش بروی آنها مسدود خواهد بود. اراده و فکر شخص

کاری قوی است در صورتیکه شخص تنبل سست عنصر و در برابر خواهشهای نفسانی تسلیم صرف مییابد.

از این گذشته شخص فعال انکاء بنفس دارد یعنی چون خود را قابل کسب و تأمین معاش میداند و از کسی توقعی ندارد خود را با همکنان در یک ردیف قرار میدهد و همواره مغرور و سربلند است. تنبلان برعکس چون محتاج بغیر هستند این شرافت اخلاقی و عزت نفس را فاقد بوده بهر گونه ذلت و یستی تن میدهند. در مغرب زمین چون دیرزمانی است که باین نکته برخوردند اند ساعی هستند بمجرمین جوان و بمحبوسین کار و حرفه پیاموزند تا بتدریج حس استقلال و انکاء بنفس و غرور شخصی در آنها تواید شود و آنها را بطرف نجات و فلاح اخلاقی رهبری نماید.

رابعا - کار فراموشخانه بدبختیهاست. این معنی بتدری روشن است که از توضیح و بیان مستغنی است. برای همه کس اتفاق افتاده که هر گاه یکی از دوستان یا کسان خود را دچار مصیبت و بدبختی دیده باو نصیحت کرده است خودش را به کاری مشغول بدارد زیرا کار فکر و توجه انسان را جلب نموده بافکار حزن انگیز مجال خود نمایی نمیدهد.

خامساً - کار باعث طول عمر می شود. کار هم غذای روح است و هم غذای جسم. چنانچه نباترا آب ندهند و مواظبت نکنند خشک میشود و میمیرد، انسان هم اگر کار نکند جسماً و فکرماً ضعیف و نحیف میشود و در معرض امراض گوناگون جسمانی قرار میگیرد. از اسامی بزرگانیکه در پرتو کار عمر طولانی کرده اند صورتی بس طویل میتوان ترتیب داد. یکی از آنها گلاستون Gladston دانشمند و سانس عالی مقام انگلیسی است که در سن هشتاد سالگی وقت خود را صرف تفسیر تورات و نجاری میکرد. سادساً - کار انسانرا بشرط استقامت بهمه چیز رساند معنی نبوغ و استادی را بسیاری از دانشمندان استقامت و پشتکار ذکر کرده اند. امیل زلا Emil Zola رمان نویس شهیر فرانسوی چیزی نوشت که معاصرینش مبهوت گردیدند؛ سالی ۱۲۰۰ صفحه یعنی ۳ الی ۴ جلد کتاب از اثر خامه اش بطبع می رسید و منتشر می شد. وقتی بخود او اظهار تعجب کردند گفت، شکست شما مورد ندارد زیرا من مرتباً روزی سه چهار صفحه چیز مینویسم. اگر شما این رقم را در عده ایام سال ضرب کنید خواهید دید که سه الی چهار جلد کتابرا تشکیل میدهد.

این بود فوائد کار. نکته را که در خاتمه باید متذکر گردید این است که با تمام فوائد سابق الذکر مردمان بطیب خاطر بکار نمی پردازند و حتی الامکان شانه از زیر آن خالی میکنند. علت این جنبه محنت انگیز بودن کار است که در خصوص آن دو قول مشهور هست یکی منسوب به ایقورا و کانت؟ و دیگری به ارسطو و اسپینسر؟ و بیرون آنها. توضیح اینجمله محتاج بمقاله بلکه مقالات دیگر است.

علی اکبر سیاهیسی

علوم و ادبیات در ایران کیانی

بقلم آقای رحیم زاده صفوی

در مجله مهر شماره نخست مقاله دانشمندانه آقای دکتر رضا زاده شفق را دیدم که راجع بوجود علوم و ادبیات در ایران هخامنشی (یا کیامنشی) اظهار نظر فرموده اند - از آنجائیکه این مبحث مدتهاست مطلوب بنده نویسنده میباشد خواستم در تایید برخی از ملاحظات ایشان و تکمیل بعضی دیگر چند کلمه بعرض خوانندگان آن مجله برسانم
در عهد کیان مهمترین دانش هائیکه رایج بوده است بنا بقول علامه حمزه اصفهانی در کتاب (کیارالامم ضمن داستان حمله اسکندر) عبارت بوده از طب و کیمیا، نجوم، تاریخ، فلاح - حمزه مینویسد: کتا بهائی را که در علوم مزبور یافتند بفرمان اسکندر یونان یا اسکندریه نقل و بزبان یونانی ترجمه کرده و اصل آنها را نابود گردانیدند.

همین مورخ مینویسد قوانین و تواریخ را باب انداختند و هر جا از مورخین یا از قانون شناسان و آئین دانان ایرانی سراغ مییافتند حتی از بیغوله ها و جبال شامخ آنان را بچنگ آورده بی پروا میکشتمند بدین مقصد که نسل های جوان ایرانی از گذشته های پر افتخار خود بی خبر مانده نسبت به آئین و آداب ملی خود جاهل و برای قبول آئین و رسوم یونانی و پذیرفتن ملیت یونان آماده شوند (این سیاستی است که ایرانی نسبت باقوام محکوم عمل میکرده چنانکه یادداشت های انوشیروان ترجمه و طبع بنده نویسنده - گواه آنست و دولت های استعماری اروپای کنونی نیز کاملاً پیرو و طرفدار همان سیاست هستند.)

نوش اسکندر و جانشینانش در محو ملیت ایران خیلی مشهور است و اکثر مورخین یونانی آنرا بتصریح نشان داده اند - در اینموضوع شاهنشاه اردشیر پایکان ضمن وصیت نامه خود مشهور به (عهد اردشیر) که قریباً در مجله مهر انتشار خواهد یافت با لهجه اندوهگین عبارتی مینویسد که مفادش اینست: ای کاش اسکندر نابکار بهمان قتل عامها و ویرانی ها قناعت مینمود زیرا ضرر این قبیل کارهایش خیلی کمتر از کوششی بود که در تباهی آئین و رسوم و دأب و دیدن ایرانی بعمل آورد.

موضوع نقل کتابها را از ایران بیونان چندتن از مورخین همچون پلیبوس و پلوتارک و نویسنده تاریخ اعمال (اسکندر سلوکوس مشهور به نیکاتر) هر یک بنوعی تصدیق نموده اند و مورخ اخیر آنرا با اسکندر نیکاتور مؤسس سلسله سلوکی ها نسبت میدهد. اما عجب است که برخی از اروپائیان معاصر بدون هیچ مدرک تاریخی اشارات مورخین یونانی را چنان تعبیر میکنند که گویا نتابه ای ارسالی بیونان آنهاست بوده است که خشیارشا از آن آورده بوده و اسکندر به آنجا باز گردانیده در حالیکه هیچکدام از مورخین یونانی امثال هرودت و گزنفون و کتزیاس و دیگرانی که بعهد خشیارشا نزدیکتر میزیسته

اند يك كلمه از آن مقوله نوشته‌اند. علاوه بر آنکه معلوم نیست اصلا در عهد خشیارشا شهر آتن کتابخانه ملی حاوی کتب علمی داشته است زیرا هنوز فیلسوفان بر ثمر یونان پدید نیامده بودند. چنانکه در ذیل این مقاله خواهیم دید. راجع برواج علوم ریاضی و بودن مهندسين بزرگ و لایق در ایران ما از گفته مورخین یونانی شواهد بسیار داریم. هرودوت آنجا که اقوام تابع شهنشاهی را وصف میکند مینویسد در شمال شرق (در حدود میانه سفید و خوارزم) ایرانیان سدی بزرگ ساخته‌اند که از عجایب صنعت و باعث شگفتی هر یونانی تواند شد و بوسیله بند مزبور آنهایی را که برای زراعت لازم است تحت اختیار دولت در آورده‌اند و پنج طایفه بسیار سرکش و شریر را که محتاج آن آبها هستند مطیع و متقاد گردانیده‌اند زیرا هر زمان سرکشی نمایند آب نوشیدنی زراعتی از آنها منع میشود.

مسئله ترعه کوه «آتوس» نزدیکی سالونیک امروزی که بنا به تصریح جمیع مورخین یونان بفرمان خشیارشا توسط مهندسين ایرانی کنده شده و همچنین ترعه سوئز که بحر احمر را تا دریای مغرب از مجرای نیل بهم می پیوست برهان ددانش قدرتمندی مهندسين ایرانی است. ریاضی دانان ایران در مطالعه اوضاع طبیعی ممالک و برداشتن نقشه جغرافیائی نیز پیشقدم بوده‌اند چنانکه هرودت مینویسد:

(بفرمان داریوش پانزده نفر از دانشمندان ایرانی مامور شدند سواحل جنوبی اروپا را بازدید کرده نقشه بردارند) و بعد سرگذشت علمای مزبور را که چگونه تا ایتالیا پیش رفتند و بعات دسایس یونان ناگزیر بازگشتند داستان نموده‌است. ترقی فن معماری در ایران بجائی رسیده بود که یونان کلهای سر سبد معماری خود را از ایران تقلید کرده، چنانکه پلوتارک طی احوال (یریکلس) دلانتر شهر آتن مینویسد مشارالیه عمارت مشهور (اودئون) را از روی نقشه نالار خشیارشا بنیاد کرد.

تعلیم فلسفه در ایران از خیلی قدیم یعنی خیلی پیش از آنکه اقوام یونانی با علم و ادب آشنا شوند رایج بوده چنانکه هم افلاطون و هم ارسطو در مقدمه تاریخی خود بر فلسفه تصریح مینمایند که مغان ایرانی قرنهای قبل از ما فلسفه خود را درس میدادند (یعنی میگویند سالهای دراز قبل از تأسیس اولمپاد یونانی که در معنی قرنهای قبل از عهد ارسطو میشود.) — هر چند ما راجع بوسه دامنه علوم معنی اطلاعات مکفی نداریم اما مسلم است که مغان بر اسرار علوم طبیعی و عجایب فیزیک و حکمت ریاضی وقوف داشته‌اند زیرا همین امروز در جمیع السنه اروپائی لفظ (مازیک) که از ریشه معنی آمده بر عجایب و کارهای شگفت انگیز اطلاق میشود. در باره علوم معنی پلوتارک چندین جا ضمن کتاب رجال شهر خود تصریح نموده از آنجمله طی احوال تمستوکلس سردار یونانی که بدربار خشیارشا ملتجی آمد مینویسد شاهنشاه باو از راه مرحمت اجازه داد بهمدان رفته علوم مغان را که اجانب از آموختن آنها محرومند بیاموزد. جای دیگر طی احوال اردشیر میگوید فرزندان شاه باید فلسفه و علوم معنی را فراگیرند.

راجع برواج ادبیات و توسعه تعلیمات در آن عهد باز هم شواهد بسیار از روایات یونانی در دست هست. مثلاً هرودت راجع بدختران کوروش بزرگ که بزرگتر آنان همسر داریوش شد می‌نویسد او اهل ادب یعنی صاحب تالیفات بود. و نیز هرودت آنجا که از احوال مؤسس سلسله مادی سخن می‌راند می‌گوید فرمان داد تمام مردم عریض خود را کتباً تقدیم دارند. شکی نیست که اگر تمام مردم مملکت مادی که خیلی از حدود ایران کنونی وسیعتر بود می‌بایستی کتباً عرضحال بدهند ناگزیر عده با سوادانی که شغل آنان نوشتن عریضه‌ها باشد می‌باید روز افزون گردد. هرودت نام پادشاه مزبور را (دیو که س) ضبط کرده و مسلم است که نیمه اخیر این اسم بعد از حذف سین یونانی همان لفظ (کی) می‌باشد. اما نیمه اول آن محتاج تحقیقات عمیق تری است.

در موضوع ثبت و ضبط وقایع هرودت آنجا که جنگ دریائی سالامین را شرح داده تصریح می‌نماید که ایرانیان وقایع روزانه را ثبت می‌کنند. پلوتارک و دیودور سالیسیلی نیز می‌نویسند خواه در دربار شاهنشاهی و خواه در ادارات شهر یاران (والیان ایالات) برای ثبت و ضبط وقایع دیران مخصوصی مقرر می‌باشند — در کتاب مقدس توراة نیز همین نکته مکرر تصریح شده. در کتاب حوادث ایام و کتاب دانیال و سایر کتب توراة موارد بسیار دیگر هست که بروزنامه های دولتی ایران اشاره شده است.

راجع برواج تاریخ در ایران شواهد بسیاری هست از آن جمله هرودت در فصل اول از نخستین کتاب خود ضمن شرح علل جنگهای ایران و یونان می‌گوید (مورخین ایرانی که بهتر از سایر ملل نیست بوقایع آگاهی دارند. الخ) راجع بوجود کتابهای متعدد از علوم مختلف حمزه اصفهانی در کتاب (کبار الامم) می‌گوید عهد اشکانیان از شکسته ریخته‌ها و بقایای علوم و تالیفات زمان کیان هفتاد کتاب در دانش های گوناگون پدید آمد.

حال برمیگردم به بیان این نکته. که آیا فلسفه و علوم که آثار آن از یونان باقی مانده آیا از خود یونانیان است و در خود یونان پدید آمده است یا ملت یونان از ممالک مشرق بعاریت گرفته است. — علاوه بر شواهد بسیاری که هر روزه از حفاریات بدست آمده و نشان میدهد که حتی صنعت بیکر تراشی و معماری یونان تقلید مشرق بوده و روز بروز روش تر می‌گردد که یونان در کدام دوره‌ها و از چه طریقها فنون و صنایع مشرق را فرا گرفته است — و علاوه بر دلایل عقلی و منطقی که ثابت می‌نماید در یک مملکت متشقت و مابین یک ملتی که دائماً میانه شهرها و حتی دهات آن جنگ و جدال و حسد و کینه توزی حکمفرما بوده مجال است علم و صنعت بوجود آید — و علاوه بر آنکه از عهد طلوع نخستین فیلسوفان یونانی تا اسکندر بیش از پنج قرن طول نکشیده و مجال است در این مدت کوتاه با آن همه جنگ و جدال و نفاق

داخلی و محاربات خارجی ملت یونان مخترع و واضع آنقدر از علوم و فنون مختلف گردد در صورتیکه برای تدوین و تکمیل هر کدام از آنعلوم تجربه صد نسل بشر بلکه بیشتر لازم است - علاوه بر اینها و دلایل عمدتاً دیگر ما از بزرگترین نویسندگان و مورخین خود یونان شواهد داریم که صریحاً اعتراف نموده اند علوم یونان از مشرق گرفته شده است و برای نمونه و ختم کلام یکی از نهادها ذیلاً نقل میکنیم:

دیودورسیسیلی در کتاب اول از (کتابخانه تاریخی) خود فصل نود و هشتم مینویسد:

لیکورگک (Lycurgue) ، افلاطون (Platon) و سولون (Solon) اکثر معلومات خود را از مصر بعاریت گرفته اند. میگویند فیثاغورس (Pythagore) عقاید خود را راجع بابدیت و علوم هندسه و حساب و تناسخ ارواح را در ابدان حیوانات از مصریان آموخته است و دیمقراطیس (Démocrite) مدت پنجسال نزد مصریان مانده اکثر معلوماتش را در نجوم از آنان فرا گرفته است

هنافیدس (AnoPide) نیز مشهور است که نزد علما و منجمین مصری اکثر معلوماتش را تحصیل کرده است از آنجمله مداریرا که خورشید دور میزند و حرکت مایابی آن و حرکتش بر خلاف سایر کواکب چیزهایی است که او از مصریان آموخته است و همچنین در باره اودوکس (Eudoxe) که در نتیجه وارد کردن نجوم و معلومات مفید دیگر یونان محبوبیت و شهرت حاصل کرد میگویند آن علوم را از مصر آموخت .

و نیز صریحاً اظهار شده است که قدیمترین استادان پیکر تراش یونان مخصوصاً (تلکس Tèleclès) و (تئودور Theodore) پسران (روخوس Rhocus) که برای اهالی ساموس مجسمه (آپولون Apollon) را ساختند يك نیمه از آن مجسمه را يك برادر در ساموس ساخت و نیمه دیگر را برادر دیگر در افتر تراشید و این هر دو کاملاً با هم جور آمد و اینطرز پیکر تراشی بهیچوجه نزد یونانیان معمول نبوده مخصوص مصریان است. الخ) سپس مورخ مزبور شرح میدهد که مصریان چگونه يك پیکر را به ۲۱ قسمت کرده هر قسمت را يك استاد نزد خودش میتراشد و بقدری در حساب ماهرند که چون قسمتهای مختلف جمع شد مثل آنست که همگی عمل یکفر باشد و کاملاً با هم یکنوا و هم آهنگ در می آید . (این بنده نویسنده در کلکته از استادان نجار چینی نظیر صنعت مذکور را دیدم .)

بالجمه با دلایل معروض در فوق البته خوانندگان محترم تصدیق میفرمایند که نمیتوان از خود یونانیان درباره یونان متعصمتر شده مانند برخی از اروپائیان معاصر که بدلیل سیاسی هر فن و هر دانشی را زائیده یونان و روم و مخصوص مغرب زمین معرفی مینمایند ما نیز بگوئیم دیودورسیسیلی دوهزارسال قبل با آنکه خودش یونانی و بر اوضاع یونان مسلط بوده مهمل گفته و حتماً فیثاغورس واضع فلان علم و افلاطون مخترع بهمان دانش است .

تجارت و اقتصاد



علت اساسی کثرت بیکاری

بقلم آقای مجید موقر

در شماره گذشته با شواهد بینه مدلل داشتیم که
 ترازی عرضه و تقاضا اغلب اوقات دستخوش
 عدم توازن بوده و خواهد بود. رونق و

بحران اقتصادی
 بتهائی مسئول
 کثرت بیکاری نیست

کسادى بازار تجارت پیوسته دور و تسلسل می پیمایند. و هیچگاه بیک
 روش منسلك نتوانند بود. بنابراین بحران اقتصادی جهان منحصر بزمان
 ما نبوده در ادوار گذشته خصوصاً از نیمه آخر قرن هیجدهم و اوائل
 قرن نوزدهم که ابتدای ترقی ماشین ها و شروع انقلاب صنعتی است
 مکرر در مکرر بحران اقتصادی عمومی بر میخوریم. مثلاً انگلستان
 در صدسال اخیر دوازده مرتبه در سنوات ۱۸۲۵، ۱۸۳۶، ۱۸۴۲، ۱۸۵۷،
 ۱۸۶۶، ۱۸۷۳، ۱۸۹۰، ۱۹۰۰، ۱۹۰۷، ۱۹۱۳، ۱۹۲۰ دوچار بحران شدید
 شد ولی هیچوقت تعداد بیکاران با رقام مدش امروز نرسید از اینجهت
 بحران فعلی را نمیتوان بتهائی مسئول تولیدسی ملیون بیکار در دنیا دانست
 مختصری از رکود من باب نمونه از بحرانهای شدیدی که سابق برین
 تجارت امریکادر جهان را فرا گرفته مختصری از بحران اقتصادی
 سنوات ۷-۱۸۹۳ که در سنوات ۱۸۹۳ الی ۱۸۹۷ در سراسر امریکا
 حکمفرما شد ذکر میکنیم تا فهم قضیه آسان تر گردد. در سنه ۱۸۹۲ یعنی
 يك سال قبل از شروع بحران اقتصادی امریکا بازار تجارت در متهائی

درجه رونق و گرمی بود، مجله دان DUN که یکی از مجلات تجارتهی هفتگی آن ایام بود راجع بوضعیت عمومی تجارت در سنه مزبور مینویسد «امسال که در شرف اتمام است تجارت عمومی بقدری باروتق و اقتصادیات باندازه مستحکم بوده که نظیر آن دیده و شنیده نشده اینک میرویم که وارد سال جدید شویم. سال آینده آتیه روشن تر و مستقبل فرخنده تری را نوید میدهد». برخلاف انتظار سال ۱۸۹۳ و سنوات متعاقب آن کساد و فقر و فاقه تمام امریکارا فرا گرفت، در سال مزبور ۴۰۰ بانگ ورشکست شدند. تنها یکی از مؤسسات صنعتی که دارای ۴۰ میلیون دلار سرمایه بود ۱۲۵ میلیون دلار یعنی بیش از سه مقابل سرمایه اصلی خود مدیون و ورشکست شد و دیگران را هم با خود به وادی ورشکستگی و فقر و پریشانی سوق داد، خزانه دولت یکصد میلیون دلار کسر نشان میداد، بواسطه سلب اعتماد و اطمینان عمومی بانگهای غربی و جنوبی امریکا در ماه ژوئن همان سال ۲۰ میلیون دلار و در ماه ژوئیه ۲۱ میلیون دلار و در اربع خود در از بانگهای نیویورک بیرون کشیدند. هانری ادامس Henry Adams راجع باین سال مینویسد «مردم مثل مگس از فشار سختی و تنگی معیشت جهان فانی را وداع میگفتند و به بستر استراحت ابدی میشتافتند». از سنه ۱۸۹۳ الی ۱۸۹۷ شصت و یک درصد از شرکتهای راه آهن مملکتی یک دینار تقع بصاحبان سهام نپرداختند، در ظرف دو سال یک ربع از مجموع سرمایه شرکتهای راه آهن از میان رفت، کارخانهها متعاقب یکدیگر ورشکست شدند، در ژانویه ۱۸۹۵ صندوق دولت روزی دو میلیون دلار کسر عمل داشت. این بحران روز بروز شدید تر میشد تا در سنوات ۱۸۹۶، ۷ بمنتها درجه سختی و وخامت رسید. در ایالت پنسلوانی مؤسسه که قبلاً میلیونها دلار ارزش داشت بچند هزار دلار بفروش رسید، کسب و تجارت در حقیقت کالبد بی روح و اسم بی مسمی گردید، بانکها تعطیل، تجارتخانهها ورشکست. راههای آهن بیکاروتهی

دست، اعتماد عمومی سلب، مردم متوحش گشتند. و هیچ امید بهبودی هم متصور نبود. با این کیفیت وقتی که به ارقام بیکاران دوره بحران مزبور مراجعه میکنیم عده بیکاران را بقرار ذیل می یابیم

در سنه ۱-۱۸۹۰ پنج درصد از کارگران بیکار بودند

» ۱۸۹۲ ۳۷ »

» ۱۸۹۳ ۹۶ »

» ۱۸۹۴ ۱۶۷ »

نهایت شدت بیکاری در سنه ۱۸۹۴ بود که ۱۶۷ درصد از کارگران بیکار شدند ولی این رقم بهیچوجه طرف مقایسه با ۱۴ میلیون بیکارانی که امروزه در دول متحده امریکا یافت میشوند نیست.

علت عمده بیکاری بنا برین وقتی که بحران اقتصادی رایگانه مسبب **جانشین کردن ماشین** این وضعیت اسف آور ندانیم ناچار باید عات **است بجای** واقعی را از جای دیگر کاوش کنیم. امروز می-
نفرات

بینیم ماشین بقدری ترقی کرده و فابریک ها طوری تعبیه شده که اغلب کار هائی که سابق بدست بشر تهیه میشد چرخهای ماشین انجام میدهد. مؤسسه که باصدها کارگر اداره میشد امروزه باستعانت ماشین بوسیله معدودی کارگر اداره میشود. با این مراتب اصرار مهندسین عالی مقام در جانشین کردن ماشین بجای کارگر سبب شده است که اینهمه بیکار در سراسر گیتی پیدا شود. اساساً بشر برای تقلیل رنج و تعب خود بتهیئه آلات و ابزار کار پرداخت. حقیقه هم این آلات و ادوات خدمات ذقیمتی برای تأمین آسایش و رفاهیت بشر و پیشرفت مدنیت بعمل آورد ولی چون امروزه راه تقریبط و مبالغه در این امر پیش گرفته اند بدون آنکه رعایت عواقب آن کنند طبعاً این مشکلات پیش می آید.

تاریخچه تکنکراسی

وقتیکه نایره جنگ بین المللی زبانه کشید دول متحارب برای اینکه وجود وهستی یکدیگر را هر

چه مهیب تر و سریعتر بباد فنا دهند احتیاج شدید به افراد داشتند که بمیادین جنگ گسیل دارند این سبب شد که اساس جنانشین کردن ماشین آلات بجای انسان طرح شود. حل قضیه بمهندسين عالم مقام وا گذارشد و همیشه مورد توجه بود تا آنکه در سنه ۱۹۲۰ در دول متحده امریکا هیئتی بعنوان « تکنکراسی » تشکیل یافت در تحت ریاست هوارد اسکات Howard Scott و عضویت چارلس استینمتز Charles Steinmetz و ترستین وبار Thorstein Veblen و دکتر ریچارد تلمان (Dr. Richard Tolman) کامیابی های بزرگ نصیب آنان شد. امروزه اونیورسیتة کلمبیا که بزرگترین اونیورسیتة دنیا است چنانکه ۳۶۸۰۰ محصل دارد و پروفیسور هائیکه در این اونیورسیتة تدریس میکنند اعلم دانشمندان و افضل علمای جهان اند مشغول تبعات و تحقیقات در این امر میباشند.

اعجاز ماشین آلات

تکنکراسی بما میگوید که علت عمده اشکالات موجوده در عالم تجارت و اقتصاد مربوط

بسیاست دول نیست بلکه مسئله است فنی و صنعتی. امروزه برخی از فابریک های بزرگ تعداد کارگران خود را بطور حیرت آوری تقایل داده و ماشین را جانشین آنها ساخته اند. در این امر بقدری راه مبالغه پیموده اند که امروزه یکصد نفر کارگر میتواند کاریه مصرف آجیر دول متحده امریکا را تهیه کند! در صنعت استخراج آهن کاری را که در ۵۰ سال قبل ۶۵۰ نفر کارگر لازم داشت امروز فقط و فقط یک نفر بتنهائی با ماشین بطور اتم و اکمل انجام میدهد. در صنعت تهیه لامپ الکتریک این انقلاب صنعتی هنوز مدتها تر فراهم آمده: کاری که يك نفر در سنه ۱۹۱۴ در ظرف نه هزار ساعت انجام میداد امروزه همان کار بدست یک نفر در یک ساعت صورت میگیرد یعنی يك نفر کارگر شغل نه هزار

نفر را انجام میدهد! در مؤسسه میلواکی Milwaukee روزی ۱۰,۰۰۰ شاسی و هفتاد کیلومتر لوله آهنی بدست ۲۰۸ نفر تهیه میشود. مستر اسمیت Mr. Smith راجع باین مؤسسه اظهار میدارد «ما قصد داشتیم کارخانه را طوری تهیه کنیم که بهیچوجه کارگر طرف احتیاج نباشد و دست بشر بهیچ قسمت از این ده هزار شاسی در طی ساختمان نرسد ولی قبل از اتمام کار بمسائل دیگری متوجه شده برخی از کارهای ساده را برای نقرات کارگر باقی گذاردیم کلیه امور مشکله و پیچیده را بوسیله ماشین آلات تهیه میکنیم فقط کارهای خیلی ساده را برای کارگران باقی گذارده ایم. ما به آسانی میتوانیم کارها را طوری تنظیم کنیم که بهیچ وجه محتاج نباشیم دست بشر بهیچ قطعه از صفحات آهن برسد تهیه ده هزار شاسی بوسیله پنجاه مفتش و سرپرست انجام میگیرد» فریزر هنت Frazier Hunt میگوید «من ماشین هائی را دیده ام که مثل انسان بسمت کار میرود، آنها را انجام میدهد، برمیگردد، قدری مکث میکند، و مجدداً بطرف کار میرود. ماشین هائی را مشاهده کرده ام که سریعتر و مستقیم تر از آنچه بشر بتواند تصور کند انجام وظیفه میکند: ماشین هائی که صفحات فولاد را تا یک هزارم اینچ امتحان میکنند، صفحات ناقص را بر میدارد و بطرفی پرتاب کرده صفحات بی عیب را بجای لازمه انتقال میدهد. ماشین هائی را ملاحظه کرده ام که در یک حرکت ۷۵ میخ در تنه اتوموبیل پرچین میکند بدون اینکه احدی بر آن نظارت داشته باشد. من دیده ام که صفحات آهن در ظرف ۲۵ دقیقه مبدل به تنه اتوموبیل شده در طی عمل این صفحات آهن هر ۸ ثانیه مثل دفیاء نظام مرتب و منظم از یک محل بمحل دیگر حرکت درآمده و در مدت ۵۰ دقیقه به تنه اتوموبیل مبدل شده، رنگ خورده، خشک شده و حمل میگردد. در ظرف ۷۲ دقیقه این تنه ها که ۷۰ دقیقه پیش صفحه آهنی بیش نبودند به مؤسسه میچکاره منتقل شده و یکساعت بعد یک اتوموبیل تمام و کامل

شده بیرون میآید و باقوه مو تور خود حرکت میکند. دنیای گذشته احراز
 يك همچو اعجازی راحتی در خواب و خیال نمیتوانست تصور کند»
شروع انقلاب صنعتی انقلاب صنعتی در انگلستان شروع شد و سرمشق
 بسایر ممالک صنعتی جهان داد. البته لازم است بدانیم که چرا اول ممالکتی که با بن تصور و تغییر صنعتی موفق شد
 انگلستان بود. وقتی که باوضع آن زمان انگلستان و سایر ممالک قاره
 اروپا تو به کنیم به آسانی موجباتی را که این انقلاب صنعتی فراهم آورد
 درك میکنیم: (۱) در انگلستان نسبت بسایر ممالک اروپائی مردم از حریت
 و آزادی بیشتر بهره مند بودند در حقیقت از اواخر قرن شانزدهم بنده
 و برده فروشی در انگلستان موقوف شده بود و حال آنکه تا اواخر قرن
 هیجدهم در سایر ممالک اروپائی عمومیت داشت. (۲) از قرن یازدهم
 که ابتدای ترقی و توسعه جهانی تجارت محسوب میشود هیئتهائی از تجار
 برای حفظ منافع خود در ممالک صنعتی اروپا تشکیل یافت و تدریجاً در
 امور تجارت و بادی خیلی مقتدر شدند هیئتهای مزبور برای حفظ منافع مادی
 خود مانع هر تغییراتی در عالم صنعت و تجارت بوده و تجارت را منحصر آ بقبضه
 خود در آورده بودند اقتدار این هیئتها در قرن هفدهم در انگلستان از
 میان رفته بود و حال آنکه در سایر ممالک اروپا ادامه داشت. (۳) در
 انگلستان آزادی سیاسی و مذهبی بیش از سایر ممالک حکمفرما بود لذا
 کارگران ماهر و اهل صنایع و حرف بدانجا مانتجی میشدند و به پیشرفت
 صنایع کمک میکردند (۴) موقعیت جغرافیائی انگلستان طوری است که
 از خطر حملات دشمن مصون بوده این امر نیز موجبات تسهیل تطور
 صنعتی را فراهم میآورد (۵) انگلستان بواسطه تجارت خارجی خود
 سرمایه دار شده و توانائی تشکیلات صنعتی را کاملاً دارا شده بود (۶) معادن
 وسیع آهن و ذغال در انگلستان موجود است و این خود بشتهائی کافی
 بود اورا يك ممالکت صنعتی سازد. البته این تطورات و تغییرات آنی و يك

مرتبه بوقوع نه پیوست بلکه تدریجی بعمل آمد. هرچند که ابتدای انقلاب صنعتی در ۱۷۷۰ شروع شد ولی این انقلاب در ابتدا خیلی ضعیف و غیر محسوس بود تا آنکه در ۱۸۴۰ یعنی پس از هفتاد سال جنبه جدی بخود گرفت و نه تنها طرز تهیه صنایع را تغییر داد بلکه تأثیر مهمی در عالم تجارت سیاست، اقتصادیات، و اجتماعیات مملکت بخشید

نتایج حاصله از انقلاب این انقلاب صنایع، انگلیس را بطور حیرت آوری صنعتی در انگلستان ترقی داد. مثلاً استاتستیک محصول استخراج ذغال سنگ و آهن در انگلستان از ۱۷۰۰ الی ۱۸۵۴ که شرح آن بقرار ذیل است بهترین معرف این ترقیات عظیم است

سال	محصول ذغال	سال	محصول آهن
۱۷۰۰	۲۰۱۴۸۰۰۰	۱۷۴۰	۱۷۳۵۰
۱۷۵۰	۴۰۷۷۳۸۲۸	۱۷۸۸	۶۸۰۰۰
۱۷۷۰	۶۲۰۵۴۸۲۸	۱۷۹۴	۱۲۵۰۰۷۹
۱۷۹۰	۷۶۱۸۷۲۸	۱۸۵۴	۳۱۰۰۰۰۰
۱۷۹۵	۱۰۰۸۰۳۰۰		
۱۸۵۴	۶۴۷۰۰۰۰		

و پیشرفت سریع در محصول پارچه نخی بقرار ذیل است

سال	محصول به یارد انگلیسی	سال	محصول به یارد انگلیسی
۱۷۹۶	۲۰۶۰۰۰۰۰	۱۸۰۰	۳۲۸۷۰۰۰۰
۱۸۱۴	۱۲۴۶۰۰۰۰۰	۱۸۳۰	۳۴۷۴۵۰۰۰۰

امته انگلستان اکناف و اطراف عالم را فرا گرفت و امیرا طوری انگلیس را مقتدرترین، وسیعترین، و پر جمعیتترین مملکت عالم ساخت بقسمی که یک ربع کلیه ساحت دنیا و یکخمس جمعیت کره ارض تعلق به انگلستان دارد و از اینجهت حق دارند بگویند « آفتاب هیچگاه در خاک انگلیس غروب نمیکند » باینمعنی که آفتاب هنوز در محلی غروب نکرده در محل دیگر از خاک انگلیس طلوع میکند.

بنویسندگان محترم

- ۱ — مقالات باید خوانا و فقط بريك صفحه نوشته شود .
- ۲ — دفتر مجله در رد یا قبول مقالات و جرح و تعدیل و اصلاح آنها آزاد است .
- ۳ — مقالات باید دارای امضای نویسنده آن باشد و البته در صورت تمایل نویسنده ممکنست از معرفی او خودداری شود و مقاله بی امضاء یا با امضاء مرموز طبع گردد .
- ۴ — چون تمام مقالات در روز معین بدفتر مجله نمیرسد و اصولاً هم در مجلات ادبی و علمی صدر و ذیلی نیست در تنظیم مندرجات آن فقط زیبایی مجله و حفظ تنوع مطالب و تسریع امر طبع مجله منظور نظر خواهد بود . بنا بر این از نویسندگان محترم انتظار داریم که هر گاه اتفاقاً مقاله ایشان بر عابت یکی از نکات فوق در صفحات آخر مجله طبع شود گله مند نشوند . بعلاوه پس از آنکه در پایان سال دوره مجلات جلد شود این صدر و ذیل ظاهری که در یکایک مجلات دیده میشود از میان خواهد رفت

اعلان

بهترین و قشنگترین

صنایع داخلی ایران را در شرکت مصنوعات ایران بدست آورید
این مؤسسه با سعی و سلیقه تمام مصنوعات وطن شما را جمع آوری و در
دسترس گذارده - از مشاهده اجناس مارو حاشاد و خرسند خواهید شد -
اجناس ابریشمی - کارهای دستی - قلمکارهای بسیار عالی - مینا کاریهای ما
منحصر و شواهدی هستند از ترقیات روز افزون صنایع مملکتی .
مصنوعات ایران - اول لاله زار

All sorts of Persian Crafts are available at Persian Industrial Co,
Produits Industriels Persans
Lalezar, Teheran.

مطبعة مهر

مطبعه مهر

محض اینکه مجله مهر با کمال نفاست و دقت طبع گردد و همه ماهه مرتباً و منظمآ بدون یکروز تأخیر منتشر شود مطبعه مهر تاسیس شد. این مطبعه نظر بتوسعه که در تشکیلات آن داده شده و میشود علاوه بر طبع مجله مهر میتواند کارهای متفرقه نیز انجام دهد و چون در درجه اول نفاست طبع، صحت، قول، و حسن عمل مورد توجه مخصوص این مطبعه است لذا کسانی که باین مزایا و محسنات اهمیت میدهند سفارشات خود را بمطبعه مهر مراجعه نمایند.

وجه اشتراك

یکساله	ششماهه	سه ماهه
طهران: ۵۰ ریال	۲۵ ریال	۱۴ ریال
ولایات: ۵۵ »	۲۸ »	۱۵ »
خارجه: ۱ یوند	۱۰ شانگ	۵ شانگ

بمحصلین و محصولات و نظامیان صد ده از وجه اشتراك تخفیف داده میشود.

در مقابل معرفی ده نفر مشترک یکسال و در برابر معرفی پنج نفر ششماه مجله مجاناً برای معرفی کننده فرستاده خواهد شد مشروط بر اینکه وجه اشتراك معرفی شدگان قبلاً ارسال گردد.

قیمت این شماره ۵ ریال

کتابخانه مهر

کتابخانه مهر نشر کتب مفیده را تخصص خود قرار داده است. لذا صاحبان تالیفات و تصنیفات سودمند میتوانند باین کتابخانه مراجعه فرمایند.

اعلانات

هرسطری	۴ ریال
نصف صفحه	۶۰ ریال
تمام صفحه	۱۰۰ ریال